

مبانی فقہ

تألیف:

عبدالکریم احمد محمدی

چاپ دوم

۱۳۷۸

عنوان کتاب: مبانی فقه

تألیف: عبدالکریم احمد محمدی

موضوع: اصول و قواعد فقه

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده
است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

- سخنی با خوانندگان ۱
- تعریف اصول فقه ۹
- الف - کلمه اصول ۹
- ب- کلمه فقه ۱۰
- شرح تعریف ۱۰
- موضوع علم اصول فقه ۱۱
- نتیجه این علم ۱۱
- استمداد آن ۱۱
- حکم آموزش و آموختن اصول فقه ۱۲
- بخش اول: احکام ۱۵**
- فرق بین حکم تکلیفی و حکم وضعی ۱۵
- حاکم ۱۵
- اقسام حکم تکلیفی ۱۷
- واجب ۱۷
- انواع واجب ۱۸
- الف- از جهت وقت ۱۸
- ب- از جهت فاعل ۱۸
- ج- از جهت مقدار ۱۹

- و- از جهت تعیین مطلوب ۱۹
- مندوب ۲۰
- ۱- سنن هدی ۲۱
- ۲- سنن زایده ۲۱
- ۳- نوافل ۲۱
- حرام (محظور) ۲۱
- مکروه ۲۲
- مباح ۲۳
- مباح بر سه قسم است: ۲۳
- اقسام حکم وضعی ۲۴
- سبب ۲۴
- سبب بر دو نوع است ۲۴
- شرط ۲۵
- مانع ۲۵
- عزیمت و رخصت ۲۶
- صحت و بطلان ۲۷
- ادا و قضا و اعاده ۲۸
- محکوم علیه ۲۹
- محکوم فیه ۳۱
- بخش دوم: در کیفیت استخراج احکام از الفاظ ۳۵**
- راه شناخت معانی لغت ۳۵
- ۱- نقل‌های متواتر ۳۶
- ۲- نقل‌های آحاد ۳۶
- ۳- استنباط عقل از نقل ۳۶

۳۷.....	اسامی شرعی
۳۸.....	اقسام لفظ از جهت قوت دلالت
۴۱.....	حکم اقسام فوق
۴۱.....	امر
۴۳.....	صیغه امر
۴۵.....	امر مقتضی وجوب است
۴۷.....	معانی دیگر صیغه امر
۵۰.....	صیغه‌هایی که مانند صیغه امر دال بر وجوبند
۵۲.....	امر به شیء امر به چیزی است که بدون آن امر صورت نگیرد
۵۳.....	چند فرع بر این قاعده
۵۳.....	آیا صیغه مطلق امر دلالت بر تکرار مأموریه می‌دهد؟
۵۶.....	آیا امر را پس از صدور فوراً باید فرمان برد؟
۵۷.....	نهی
۵۷.....	صیغه نهی
۵۸.....	مقتضیات نهی
۵۹.....	مواردی که به نهی در اقتضای تحریم محلق می‌شود
۶۰.....	بعضی از معانی صیغه نهی غیر از تحریم
۶۱.....	احوال نهی
۶۲.....	تأثیر نهی در منهی عنه
۶۴.....	عموم و خصوص
۶۵.....	شرح تعریف
۶۵.....	صیغه‌های عام
۷۱.....	مقتضای صیغه‌های عموم
۷۱.....	۱- توجه اعتراض به مخالف فرمان عام
۷۱.....	۲- اندفاع اعتراض از موافق فرمان عام

- ۳- لزوم نقض و خلف بر خبرهای عام ۷۲
- ۴- صحت اعتماد بر صیغه‌های عموم در تحلیل یا تحریم ۷۲
- ۵- یاران گرامی رسول الله ﷺ که اهل لغت نیز بودند ۷۲
- آیا خطابی که متوجه رسول الله ﷺ است، امت را شامل می‌شود؟ ۷۴
- آیا خطابی که متوجه امت است، رسول الله ﷺ را شامل می‌شود؟ ۷۷
- آیا خطاب به یک فرد عموم دارد؟ ۷۷
- آیا جمع مذکر شامل زنان می‌شود؟ ۷۸
- حکایت حال ۷۹
- مواردی که به عموم ملحق می‌شود ۸۱
- اعتبار به عموم لفظ است نه خصوص سبب ۸۲
- توجه ۸۳
- خاص ۸۴
- تخصیص ۸۴
- آیا عمل به عام قبل از بحث از مخصص جایز است؟ ۸۸
- انواع مخصص ۸۹
- اولاً: مخصص‌های متصل ۸۹
- ۱- تخصیص به شرط ۹۰
- ۲- تخصیص به غایت ۹۱
- ۳- تخصیص به صفت ۹۲
- ۴- تخصیص به بدل ۹۳
- ۵- تخصیص به استثنا ۹۵
- انواع استثنا ۹۵
- شروط صحت استثنا ۹۶
- ثانیاً: مخصص‌های منفصل ۹۹
- تخصیص به نص، و این شامل انواع زیر است ۹۹

- ۱۰۱..... تخصیص عموم کتاب و سنت به اجماع.
- ۱۰۳..... تخصیص نص به حس.....
- ۱۰۳..... تخصیص به عقل.....
- ۱۰۴..... مطلق و مقید.....
- ۱۰۴..... حمل مطلق بر مقید.....
- ۱۰۶..... مجمل و مبین.....
- ۱۰۶..... انواع اجمال.....
- ۱۰۶..... ۱- اجمال تصریف.....
- ۱۰۷..... ۲- اجمال در اصل وضع لغوی، مانند.....
- ۱۰۷..... ۳- اجمال در حرف ، مانند لفظ (من) در این آیه: ﴿فَأَمْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِّنْهُ﴾.....
- ۱۰۸..... ۴- اجمال در اسامی شرعی.....
- ۱۰۸..... روش برخورد با مجمل.....
- ۱۰۹..... نمونه‌هایی از نصوص کتاب و سنت که مجمل نیستند.....
- ۱۱۱..... بیان.....
- ۱۱۱..... انواع بیان.....
- ۱۱۲..... وقت بیان.....
- ۱۱۵ بخش سوم: در بیان ادله**
- ۱۱۷ اصل اول: کتاب**
- ۱۱۸..... تواتر قرآن.....
- ۱۱۹..... آیا قرائت‌های شاذ می‌تواند به عنوان دلیل بدان استدلال شود.....
- ۱۲۰..... محکم و متشابه.....
- ۱۲۷..... اصل دوم: سنت**

- ۱۲۸..... سنت اصلی از اصول شرع است
- ۱۲۹..... سنت در معنی به کتاب برمی‌گردد.....
- ۱۲۹..... طرق روایت سنت
- ۱۲۹..... اولاً: تواتر
- ۱۳۰..... شروط خبر متواتر
- ۱۳۱..... فایده خبر متواتر
- ۱۳۱..... ثانیاً: خبرهای آحاد.....
- ۱۳۱..... خبر واحد مفید ظن است
- ۱۳۱..... تعبّد به خبر واحد.....
- ۱۳۲..... تقسیم اخبار آحاد
- ۱۳۲..... اولاً: از جهت عدد راویان
- ۱۳۳..... الف - مشهور
- ۱۳۵..... ب - عزیز
- ۱۳۶..... ج - غریب
- ۱۳۶..... ثانیاً: تقسیم حدیث از حیث قبول و ردّ
- ۱۳۶..... اقسام خبرهای آحاد مقبول.....
- ۱۳۷..... ۱ - صحیح لذاته
- ۱۳۷..... شرح تعریف.....
- ۱۳۷..... الف - عدالت راوی
- ۱۳۷..... ب - ضبط روایت.....
- ۱۳۷..... ج - عدم شنوؤذ.....
- ۱۳۷..... د - عدم علت
- ۱۳۸..... ه - اتصال سند.....
- ۱۳۸..... ۲ - حسن لذاته

سخنی با خوانندگان

الحمد لله رب العالمین، والصلاة والسلام علی سید المرسلین سیدنا محمد وآله وصحبه أجمعین ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدين.

اما بعد، خداوند متعال را بسیار سپاس می‌گوییم که مرا موفق ساخت تا بار دیگر بتوانم کتاب مبانی فقه را در دسترس علاقمندان قرار دهم. و الان که بازنویسی فارسی کتاب برای بار دوم به پایان می‌رسد خلاصه عربی آن که برای تدریس در مدارس دینی در نظر گرفته شده آماده تکثیر است که از خداوند بزرگ خواهانم توفیق تکثیر آن را نصیب فرماید.

در کتاب حاضر دقت شده اصول فقه به طریقه شافعیه به زبانی ساده عرضه شود تا همه کسانی که می‌خواهند با مسائل اصولی آشنا شوند بتوانند از آن استفاده کنند چه طلاب علوم دینی و چه کسانی دیگر، و فقط مسایلی مطرح شده است که معمولاً فرعی فقهی بر آن مترتب می‌شود، و از طرح مسایلی که فقط فرضی دارای اعتبارند خودداری شده است. امیدوارم که خداوند راه استفاده از آن را هموار سازد و این عمل را خالصانه برای خود، و سبب اجر اخروی مؤلف و پدر و مادر و استادان او قرار دهد، آمین.

از صاحب‌نظران محترم خواهشمندم نظرات اصلاحی خود را به اینجانب ابلاغ فرمایند تا ان شاء الله در نوبت‌های بعدی استدراک کنم.

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه والصالحین، سبحان ربك رب العزة عما یصفون، وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین.

عبدالکریم محمدی

هرنگ (بستک)

۱۳۷۲/۷/۱۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شرع مطهر اسلام که حضرت محمد مصطفی ﷺ پیام آور آن از حضرت باری تعالی است، اساس آن قرآن کریم است که رسول الله ﷺ با اقوال و افعال و تقریرات خود آن را شرح و توضیح داده اند:

اغلب بیانات قرآنی احکام شرع را به اجمال بیان کرده است مانند فرضیت نماز و زکات و حج و غیره، و مانند تحریم فواحش و خوردن مردار و خون و گوشت خنزیر و غیره، و کیفیت تفصیلی هر کدام در سنت رسول الله ﷺ است. خداوند متعال در این باره می فرماید: ﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ الْكَرِيمَ لِلنَّاسِ مَا نَزَّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [النحل: ۴۴].

«و قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم روشن سازی آنچه که به آنان نازل شده و تا این که فکر و تأمل خود را بکار گیرند».

بنابراین دو اصل اساسی برای قانون گذاری در اسلام کتاب خدا و سنت رسول او ﷺ است، لکن به سبب این که نصوص شرعی محدود و حوادث نامحدود است، و احکام به خاطر معانی اشیاء است، نه به خاطر ذوات و صور آنها، دلالت نصوص شرع بر وضع احکام به دو گونه است:

الف - دلالت لفظی و توابع آن.

ب - دلالت بر معقول معنی، که از این جهت اگر حکمی بر معنایی از معانی وارد شد، تا زمانی که آن معنی موجود باشد، حکم وجود خواهد داشت، اگرچه صورت حادثه متفاوت باشد. و این نوع را تعمیم نص از جهت معقول معنی یا قیاس می نامند.

اگر دانشمندان با استفاده از این روش به اتفاق بر حکمی از احکام شرعی دست یافتند، اتفاق آنان حجتی قطعی است و بر همگان واجب است از آن اطاعت کنند، و اگر اختلاف کردند بر هر کس واجب است از اجتهاد خود تبعیت کند و حق تقلید از دیگری ندارد.

حالت اول را اجماع می‌نامیم که خداوند در تفریر آن می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿۱۱۵﴾﴾ [النساء: ۱۱۵].

«و کسی که بعد از روشن شدن هدایت به مخالفت با رسول ﷺ برخیزد و غیر راه مؤمنان را پیروی کند ما او را به آنچه خواسته است وا می‌گذاریم، و جهنم را بر او می‌افروزیم و بد جایگاهی است».

و برای تعیین تکلیف در حالت دوم می‌فرماید:

﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ ﴿۲﴾﴾ [الحشر: ۲].

«ای اهل بصیرت، در حوادث اندیشه کنید و پند گیرید».

و می‌فرماید:

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۴۳﴾﴾ [النحل: ۴۳].

«اگر نمی‌دانید از اهل دانش بپرسید».

که اهل بصیرت و اجتهاد را به اجتهاد امر می‌کند و کسانی را که نمی‌دانند به سؤال از اهل دانش و قرآن مأمور می‌سازد.

مسلمانان اولیه به سبب این که زبان عربی زبان مادریشان بود، و با نزول وحی هم‌عهد بودند، خیلی آسان می‌توانستند نصوص کتاب و سنت را بفهمند. اما مرور زمان و مسلمان شدن غیر عرب و دور شدن از مبدأ وحی سبب شد فهم نصوص مشکل شود، لذا دانشمندان برای محافظت از زبان قرآن، و تسهیل فهم کتاب و سنت، قواعدی را برای نگهداری زبان، و

قواعدی برای روش استنباط احکام استخراج کردند، تا آیندگان با کمک آن قواعد بتوانند آسان‌تر و دقیق‌تر کتاب و سنت را بفهمند.

چنان‌که معروف است، امام شافعی (۱۵۰-۲۰۴ هـ. ق) اولین کسی است که مسائل مهم اصول فقه را تدوین کرده است.

ایشان به درخواست عبدالرحمن بن مهدی^۱ در یادداشتی مسایل این علم را نوشت و برای او فرستاد، و از این‌جا است که کتاب او را الرساله نامیده‌اند.

امام شافعی در مصر دوباره این کتاب را تجدیدنظر نمود که به الرساله الجدیده معروف است، و آنچه به یادگار مانده است همین رساله جدید است و رساله قدیم مفقود است.^۲

از آن‌جائی که هر کاری نمی‌تواند از اول کامل باشد، دانشمندان پس از شافعی این علم را منظم و کامل ساختند، و می‌توان پس از (الرساله) سه کتاب زیر را ارکان و قواعد اصول فقه نامید:

۱- المعتمد، تألیف ابوالحسین بصری.^۳

۲- البرهان، تألیف امام الحرمین.^۱

۱- ابوسعید عبدالرحمن بن مهدی بن حسان، عنبری بصری از محدثین و حفاظ بزرگ. او فقط از اهل اعتماد روایت می‌کرد، شافعی گوید: کسی را مثل او در دنیا نمی‌شناسم. به سال ۱۹۸ وفات کرد.

۲- این کتاب چندبار در قاهره و بیروت چاپ شده است، و بهترین نسخه آن به تحقیق احمد محمد شاکر است که مؤسسه حلبی چاپ کرده است.

۳- ابوالحسین محمدبن علی بصری شافعی از پیشوایان و مدافعان سرسخت مذهبی اعتزال بود و به سال ۴۳۶ هـ. ق وفات یافت. کتاب او به تحقیق محمد حمیدالله و با همکاری محمد بکر و حسن حنفی در دمشق چاپ شده است.

۳- المستصفی، تألیف امام غزالی^۲.

این سه کتاب جزء میراث ارزنده فرهنگ اسلامی است، و چاپخانه‌های بلاد اسلام شرف چاپ هر سه را یافته‌اند ولله الحمد والمنة.

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم امام فخرالدین رازی^۳ این سه کتاب و کتاب العهد عبدالجبار معتزلی^۴ را در یکجا جمع‌آوری کرد و با عبارتی بدیع و تقسیم‌بندی بی‌نظیر و اضافاتی محققانه آراست که الحق کتاب او را می‌توان ام الاصول نامید.

امام رازی کتاب خود را «المحصول فی أصول الفقه» نامید^۵.

در همین اوان یا کمی بعدتر سیف الدین آمدی^۶ نیز کتاب‌های سه‌گانه را با اضافات در یکجا با نام «الأحكام فی أصول الأحكام» گرد آورد، و کار او

۱- ابوالعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف جوینی، اصولی، متکلم، ادیب، فقیه شافعی متوفای ۴۷۸ هـ. ق کتاب برهان او برای اولین بار به تحقیق عبدالعظیم الدیب در قطر چاپ شده است.

۲- ابوحامد، محمد بن محمد بن احمد ملقب به حجت الاسلام و زین الدین طوسی اصولی، متکلم، فقیه شافعی متوفای ۵۰۵ هـ. ق کتاب مستصفای او همراه با فواتح الرحموت در ۱۳۲۲ هـ. ق در بولاق مصر چاپ شد.

۳- ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین فقیه شافعی اصولی متکلم، مفسر، فیلسوف، حکیم متوفای ۶۰۶ هـ. ق

۴- عبدالجبار بن احمد بن عبدالجبار شیخ معتزلیان، و هنگام اطلاق قاضی از جهت آنان منظور او است. به سال ۴۱۵ در ری درگذشت.

۵- این کتاب به تحقیق عالمانه دکتر طه جابر فیاض علوانی در چاپی زیبا در شش جلد به واسطه دانشگاه اسلامی محمد بن سعود ریاض عربستان چاپ شده است.

۶- ابوالحسن علی بن محمد بن سالم تغلبی فقیه اصولی به سال ۶۳۱ هـ. ق درگذشت. کتاب او چندین بار در مصر و لبنان چاپ شده است.

اگرچه بسیار عالمانه و محققانه است به پای کار امام رازی نمی‌رسد، و سبک نگارش آن دو با یکدیگر تفاوت بسیار دارد.

اول قرن هفتم را باید بدایت انحطاط و رکود فرهنگ اسلامی دانست، زیرا اضطرابات داخلی و از هم‌پاشیدگی خلافت و هجوم مغولان و حوادث بسیار دیگر چیزی به حال جامعه اسلام باقی نگذاشت، لذا از آن پس کار مهم چندانی روی اصول انجام نگرفت و هم‌چنین روی علوم دیگر، و دانشمندان از این دوره به بعد به نقل افکار گذشتگان اکتفا کردند، گاهی به گردآوری و در بسیاری حالات به اختصار که مهم‌ترین مختصرات به یادگار مانده «منهاج الوصول» بیضاوی^۱ و «مختصر منتهی السؤل و الأمل» ابن حاجب مالکی^۲ است. اولی را می‌توان مختصر کتاب امام رازی و دومی را مختصر کتاب آمدی دانست.

۱- ابوالخیر، عبدالله بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی شافعی قاضی شیراز متوفای سال ۶۸۵ هـ. ق کتاب او به صورت متن مجرد و همراه با شرح اسنوی و بدخشی چندبار چاپ شده است.

۲- ابو عمرو، عثمان بن عمر بن ابی بکر بن یونس، جمال الدین، محقق، ادیب، فقیه، اصولی، متکلم و شاعر بود، به سال ۶۴۶ هـ. ق درگذشت. کتاب او همراه با شرح قاضی عضدالدین ایچی متوفای ۷۵۶ هـ. ق در قاهره و بیروت چاپ شده است.

تعریف اصول فقه

همان طور که می‌بینیم عبارت (اصول فقه) مرکب اضافی است که در آن (اصول) مضاف به (فقه) است. لذا برای پی بردن به مقصود، این ترکیب باید از دو جهت بررسی شود:

- هر کلمه جداگانه.
- هر دو در حالت ترکیب. (اسم علم مورد نظر).

الف - کلمه اصول

اصول جمع اصل است. و اصل در لغت چیزی را گویند که چیز دیگری بر آن بنا شود. پایه و اساس هر چیز، اصل آن است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿٢٤﴾﴾ [ابراهیم: ۲۴].

«پایه آن درخت ثابت و شاخه‌اش در آسمان است.»

و دانشمندان اسلام آن را به معانی متعددی به کار برده‌اند مانند:

- قاعده کلی، مثل این که می‌گویند: (امر مقتضی وجوب است) و (نهی مقتضی فساد است).

- دلیل، مثلاً می‌گوییم: اصل وجوب روزه این آیه است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾ [البقرة: ۱۸۳].

«ای مؤمنان روزه گرفتن بر شما ثبت شد.»

ب - کلمه فقه

فقه در لغت عبارت از «فهمیدن مقصود گوینده از گفتار او است»، چنان که در این آیه می‌بینیم

﴿وَأَحْلَلْ عُقْدَةَ مِّن لِّسَانِي ﴿٢٧﴾ يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴿٢٨﴾﴾ [طه: ۲۷-۲۸].

«و گره از زبانم بگشای تا گفتارم را بفهمند».

و در این آیه:

﴿مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ﴾ [هود: ۹۱].

«بسیاری از آن چه را که می‌گویی نمی‌فهمیم».

و در اصطلاح: (علم به احکام شرعی که با اجتهاد از ادله تفصیلی گرفته می‌شود) فقه نام دارد.

شرح تعریف

- اگر گفته شود آن چه به اجتهاد دانسته شود ظن غالب است و علم نیست، در جواب می‌گوییم: وقتی برای مجتهد ظن غالب حاصل شد که حکم حادثه فلان است، واجب است بدان عمل کند، لذا حکم قطعاً معلوم است، و ظن در راه وصول به آن است. و خداوند نیز این صورت را به علم تعبیر کرده است و فرموده:

﴿فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ﴾ [الممتحنة: ۱۰].

«اگر دانستید آن زنان ایمان دارند، آنان را به کفار برنگردانید».

چون علم به ایمان که محل آن قلب است ممکن نیست.

- و مقصود از احکام شرعی: وجوب و ندب و حرمت و ... است. و با قید (شرعی) احکام عقلی (چهار دو برابر دو است)، و احکام حسی (یخ سرد است)، و احکام عادی (بعد از رعد و برق باران می‌بارد) خارج می‌شود.

- و با قید (با اجتهاد) علم به احکام اشیایی که با ضرورت از دین دانسته می‌شود مانند وجوب نماز و روزه و علم مقلد که با سوال از مجتهد به دست می‌آورد، و خودش اجتهاد نمی‌کند، خارج می‌شود زیرا این نوع علوم را نمی‌توان فقه نامید.

- و با قید (ادله تفصیلی = جزئی) ادله اجمالی (کلی) خارج می‌شود، زیرا ادله اجمالی محل بحث و نظر در اصول فقه است نه در علم فقه.

۲- و اصول فقه در حالت ترکیب به عنوان اسم خاص علم مورد نظر چنین تعریف می‌شود که اصول فقه عبارت از: قواعدی است که با آن‌ها احکام شرعی از دلیل‌های تفصیلی آن‌ها گرفته می‌شود.

موضوع علم اصول فقه

این علم درباره دلیل‌های کلی فقه که ادله تفصیلی آن را معرفی می‌کنند، بحث می‌کند، و چگونگی استدلال و حال استدلال کننده را مورد بررسی قرار می‌دهد.

نتیجه این علم

فایده این علم، شناخت احکام خداست که سبب سعادت دنیا و آخرت است.

استمداد آن

این علم از سه چیز کمک می‌گیرد:

۱- علم اصول دین - علم کلام (توحید) - زیرا ادله شرعی متوقف بر شناخت خدا عزوجل و صدق پیغمبر او ﷺ و اثبات حجیت کتاب و سنت است. در علم مذکور این امور مورد استدلال و اثبات واقع

می‌شود، و اصولی آن امور را به عنوان اصول مسلم می‌گیرد، و بدانها استدلال می‌کند.

۲- علم لغت عرب، زیرا فهم کتاب و سنت و استدلال به آن‌ها متوقف بر دانستن لغت عرب است، چرا که آن دو عربیند. لذا اصولی قواعدی را که علمای لغت با استقرای کلام عرب به دست آورده‌اند گرفته، و به عنوان اصول مسلم بدانها استدلال می‌کند.

۳- احکام شرعی از حیث تصور آن‌ها، زیرا مقصود اثبات یا نفی آن‌هاست، مانند: (امر برای وجوب است) و (نهی برای تحریم) و (نماز ششم واجب نیست). و حکم بر هر چیز فرع تصور آن است.

حکم آموزش و آموختن اصول فقه

تعلیم و تعلم اصول فقه از فروض کفایت است، چون اجتهاد که اصول فقه از وسایل آن است، فرض کفایت است، خدای متعال در این باره می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ﴿١٢٢﴾﴾
[التوبة: ۱۲۲].

«و مؤمنان را نشاید که همه بیرون روند، چرا از هر جماعتی کسانی نروند که در دین فقیه شوند و هنگام بازگشت قوم خود را بترسانند تا بر حذر شوند.»

که تفقه در دین را بر فرد یا افرادی از جماعات واجب ساخته تا انذار بدانها حاصل شود، و این علامت فرض کفایت است. و ان شاء الله در باب اجتهاد بیشتر در این باره استدلال خواهیم کرد.

اگر کسی بگوید: احکام شرعی تدوین شده، و مجتهدان سابق از آن فارغ شده‌اند، و مردم به آرای آنان اکتفا می‌کنند، و دیگر به اجتهاد نیاز نیست، و باب آن بسته شده است. چرا ما وقت گرانبهای خود را صرف چیزی کنیم که نتیجه عملی ندارد؟

به چند وجه این سوال را پاسخ می‌گوییم:

۱- امکان ندارد باب اجتهاد بسته شود، و قائل بدان دلیل ندارد، زیرا امر به اجتهاد در نص کتاب خدا آمده است، و تا زمانی که دنیا باقی است، ندای قرآنی افراد و مجتمعات را مأمور به اجتهاد می‌کند، و از آنان می‌خواهد تا در بینشان به اندازه کافی مجتهد وجود داشته باشد زیرا تا حجیت قرآن بر مردم باقی است این امر نیز دوام دارد.

۲- آنان که قائل به بسته شدن باب اجتهاد شده‌اند بنا بر مصلحت چنان گفته‌اند، زیرا دانشمندان دیدند که در عصور متأخر افرادی مدعی اجتهاد شده‌اند که اهلیت آن را ندارند، لذا ترسیدند اهوی متفرقه به احکام شرعی بازی کند، و به دین اشیائی منسوب شود که از آن نیست. اعلام کردند که باب اجتهاد بسته است و تصریح کردند که علت عاجز بودن مردم از تحصیل وسایل اجتهاد است. و از این‌جاست که ترویج علم اصول فقه را کنار نگذاشتند، و به استدلال از کتاب و سنت پرداختند. بلکه کتاب‌های کوچک و بزرگ فراوانی تدوین کردند تا اگر کسی مورد عنایت خداوند بود، و از وقت و وسایل و شروط اجتهاد برخوردار گشت، در باز کردن این در بسته بکوشد.

۳- دانش‌آموزان و دانشجویانی هستند که اگرچه به درجه اجتهاد نرسیده‌اند، از درجه عوام فراترند، اینان با آن‌که احکام را از ائمه می‌گیرند، علاقه دارند بدانند مأخذ آن اقوال چیست، و چگونه

استنباط شده است. این نوع افراد باید اصول فقه را یاد بگیرند تا بتوانند به مدارک و مآخذ مجتهدین پی ببرند تا اگر به مسأله‌ای برخوردند که ائمه در آن نصی نداشتند، بتوانند با تخریج بر اصول ائمه حکم را بیابند.

از این جا روشن می‌شود که اصول فقه از ضروریات علوم شرعی است که هر مجتهد و مفتی و طالب علمی بدان نیاز دارد، و فقط عوام نیازمند یادگیری آن نیست، چون کافی است حکم مسأله را بدانند. و الله اعلم. تا اینجا صورتی کلی از این علم به دست آمد که به یاری خداوند در صفحات آینده به تفصیل در چهار بخش به بررسی آن می‌پردازیم:

بخش اول: احکام.

بخش دوم: کیفیت استخراج احکام از الفاظ.

بخش سوم: بیان ادله (کتاب، سنت، اجماع، قیاس).

بخش چهارم: اجتهاد و متعلقات آن.

بخش اول:

احکام

احکام جمع حکم است، و حکم در اصل معنی لغوی منعی را گویند که به خاطر اصلاح باشد.

و در اصطلاح علمای اصول: حکم بر دو نوع است، تکلیفی و وضعی. حکم تکلیفی عبارت است از «مقتضای خطاب شارع که به جهت طلب یا اختیار به افعال مکلفان تعلق می‌گیرد». و حکم وضعی عبارت است از: «اموری که شرع آن‌ها را سبب یا شرط یا مانع قرار داده است».

فرق بین حکم تکلیفی و حکم وضعی

۱- حکم تکلیفی در حکم دیگر به جهت تکلیفی بودنش مؤثر نیست اما حکم وضعی در ایجاد یا نفی احکام دیگر شرعی اثر دارد. مانند زوال آفتاب که سبب وجوب نماز ظهر است، و وضو که شرط صحت نماز، و قتل که مانع ارث بردن میراث بر است.

۲- مخاطب مکلف است به مقتضای تکلیفی عمل کند چه فعل باشد چه ترک، اما وضعی علامت فعل یا ترک است که از طرف شارع وضع شده است، و از این جهت مکلف در آن اثری ندارد.

حاکم

حکم مستلزم حاکم است، و حاکم خداوند است که احکام خود را با ارسال رسل به مردم ابلاغ می‌کند، و جز او کسی حاکمیت ندارد، و اطلاع بر

احکام او فقط از طریق شرع ممکن است، خداوند متعال در این باره می‌فرماید:

﴿اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٦﴾﴾
[الأنعام: ۱۰۶].

«تابع آن باش که از خدایت بر تو وحی شده است، معبودی به حق جز او نیست، و از مشرکان رو بگردان».

﴿إِنْ أُلْحُكُمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ [یوسف: ۴۰].

«حکم نیست مگر خدا را، فرمان داد که جز او را نپرستید».

﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾ [البقرة: ۲۱۳].

«آن‌گاه خداوند پیغمبران را - مؤده‌دهندگان و ترسانندگان - فرستاد، و کتاب را با حق همراه آنان نازل فرمود تا بین مردم در آنچه اختلاف کرده‌اند حکم کند».

﴿وَأَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ [المائدة: ۴۹].

«و آن‌که حکم کن بین آنان به آنچه خدا نازل فرموده، و از اهوای آنان پیروی نکن».

و آیات بسیار دیگر ...

بر این اصل امور زیر مترتب می‌شود:

- عقل مستقلاً نمی‌تواند چیزی را حسن (خوب) و یا قبیح (زشت) بداند.

- عقل مستقلاً نمی‌تواند دریابد که شکر منعم واجب است.

- اشیاء قبل از ورود حکم شرعی بر آن‌ها بی‌حکمند.

بر این مسائل بحث‌ها و مناقشات مفصلی است که در کتاب‌های بزرگ اصول آمده است، و ما در این جا بدین مقدار اکتفا می‌کنیم.

اقسام حکم تکلیفی

گفتیم که حکم تکلیفی: مقتضای خطاب شارع است که به جهت طلب یا اختیار به افعال مکلفان تعلق می‌گیرد، و طلب یا طلب فعل است یا ترک و هر کدام حتمی یا غیرحتمی است که در نتیجه حکم تکلیفی به پنج نوع تقسیم می‌شود:

- ۱- خطاب به طلب فعل حتمی ایجاب است و متعلق آن: واجب.
 - ۲- خطاب به طلب فعل غیرحتمی ندب است و متعلق آن: مندوب.
 - ۳- خطاب به طلب ترک حتمی تحریم است و متعلق آن: حرام.
 - ۴- خطاب به طلب ترک غیرحتمی کراهت است و متعلق آن: مکروه.
 - ۵- خطاب به اختیار بین فعل و ترک، اباحت است و متعلق آن: مباح.
- و اکنون هر یک را به‌طور جداگانه معرفی می‌کنیم

واجب

واجب به معنی ثابت و لازم است، و در اصطلاح اصولیان عبارت از چیزی است که شرع عقوبتی را بر ترک آن اشعار کند.

و گفته شده: چیزی را واجب گویند که تارک آن بر بعضی وجوه شرعاً مذموم است.

و بعضی دیگر گویند: واجب چیزی است که تارک آن مستحق عقاب است.

فرض و واجب به یک معنی است، و در تعبیرات هر کدام به جای دیگری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

انواع واجب

واجب از چند جهت مورد تقسیم واقع می‌شود که زیر هر جهت تقسیم، انواعی از واجب وجود دارد:

الف - از جهت وقت

ممکن است برای انجام واجب از طرف شرع وقت تعیین شده باشد، که مکلف موظف است در وقت تعیین شده آن را انجام دهد مثل نمازهای فرض و روزه رمضان و حج، و ممکن است وقتی برای انجام آن تعیین نشده باشد، و مکلف مأمور به فعل باشد بدون توجه به این که چه وقتی انجام گیرد، مانند کفاره‌ها، و عمره.

نوع اول را (موقت) و نوع دوم را (مطلق) خوانند.

واجب موقت به حسب وقت تعیین شده به دو نوع دیگر تقسیم می‌شود:

- اگر وقت تعیین شده فقط گنجایش انجام آن فعل را دارد، و نمی‌توان عمل دیگری از آن جنس در آن انجام داد، واجب مضیق (تنگ وقت) نامیده می‌شود، مانند: وقت روزه در رمضان که همه وقت - بین طلوع شفق صبح تا غروب - را در بر می‌گیرد، و در همین وقت نمی‌توان روزه دیگری گرفت.

- اگر وقت تعیین شده بیشتر از مدتی است که انجام دادن آن واجب طول می‌کشد، و می‌توان از جنس آن فعل دوباره در آن وقت انجام داد، واجب موسع (گشاده وقت) گفته می‌شود، مانند نمازهای پنجگانه که در اوقات هر کدام می‌توان نماز واجب و نافله را خواند.

ب - از جهت فاعل

واجب از جهت تعیین و یا عدم تعیین فاعل به دو نوع تقسیم می‌شود:

- اگر انجام واجب از هر فرد به ذات خود خواسته شده باشد، و فعل بعضی کافی نباشد، آن را واجب عینی یا فرض عین خوانیم مانند نمازهای پنج‌گانه.
- و اگر برای شارع کافی است که بعضی آن را انجام دهند، و مقصود ایجاد فعل است، بدون توجه به فاعل معین، آن را واجب کفائی یا فرض کفایه خوانیم، مانند: نماز جنازه ...

ج- از جهت مقدار

واجب از جهت تعیین و یا عدم تعیین مقدار فعل به دو نوع تقسیم می‌شود:

- ممکن است فعلی با مقدار مشخصی از مکلف خواسته شود انجام دهد که قابل کم و زیاد نیست، مانند عدد نمازهای فرض که پنج است و تعداد رکعات هر یک. این را واجب محدد گوئیم.
- و ممکن است حداقل کافی باشد و در بیشتر از آن به مکلف واگذار شده باشد به اختیار به خاطر کسب ثواب بیشتر انجام دهد مانند مقدار مسح سر در وضو، و مقدار طول رکوع و سجود در نماز. این نوع را واجب غیرمحدد گوئیم.

و- از جهت تعیین مطلوب

از این جهت نیز واجب بر دو نوع است:

- اگر فعلی به ذات خود خواسته شده باشد به این معنا که فعل دیگری را نمی‌توان به جای آن انجام داد، آن را واجب معین خوانیم، مانند نمازهای فرض پنج‌گانه و روزه رمضان.
- و اگر شارع برای مکلف چند چیز را تعیین کرده و از او خواسته است یکی از آنها را به اختیار انجام دهد، آن را واجب مبهم یا مخیر

- خوانیم، مانند خصال کفاره قسم که در وهله اول مکلف مختار است هر کدام از اطعام و کسوه و عتق را انجام دهد.
- بنابر آن چه که گذشت، انواع واجب به ترتیب چنین است:
- ۱- مطلق.
 - ۲- موقت مضیق.
 - ۳- موقت موسع.
 - ۴- عین.
 - ۵- کفایه.
 - ۶- محدد.
 - ۷- غیرمحدد.
 - ۸- معین.
 - ۹- مبهم (مخیر).

مندوب

مندوب، اسم مفعول از ندب است که به معنی دعوت و تشویق به شیء مهم می باشد.

و در اصطلاح عبارت از امری است که شرع فعل آن را به طور غیرحتمی خواسته است. و گفته شده چیزی که فعل آن دارای ثواب است، و ترک آن سبب عقاب نیست مندوب است.^۱

مندوب طاعت است زیرا از خواسته های شرع است، اما ترک آن معصیت نیست، ولی ترک مستمر آن خصوصاً آن مقداری که شرع با اهمیت بیشتری

۱- در اصل باید (مندوب الیه) گفت، زیرا در لغت (مندوب) شخصی است که به فعل دعوت می شود، و فعل مندوب الیه است اما کثرت استعمال و فهم معنی و تخفیف سبب حذف (الیه) شده است.

بدان توجه کرده است موجب ملامت و سرزنش است، چون تارک به قصد شارع که مصالح بندگان است اعتنا نکرده است. اگر مندوبات شرع را از نظر بگذرانیم می‌بینیم که دارای درجات و مراتب مختلفی هستند که بعضی آن‌ها را به سه نوع تقسیم کرده‌اند:

۱- سنن هدی

این، عبارت از اموری است که تکمیل‌کننده واجبات دینی است مانند اذان و اقامه که تارک آن به گمراهی منسوب و ملامت می‌شود، و حتی اگر اهل قریه‌ای بر ترک آن اتفاق کنند، با آنان جنگ می‌شود.

۲- سنن زایده

این، عبارت از اموری است که رسول الله ﷺ در شؤون عادی خود انجام می‌داده‌اند، و مربوط به تبلیغ رسالت نیست، مانند آداب غذا خوردن و آشامیدن و پوشیدن و غیره، که این‌ها بدون شک در ذات خود خوب و مستحسن هستند، و فعل آن‌ها به سبب تبعیت از ایشان دارای ثواب است.

۳- نوافل

نوافل جمع نافله است مأخوذ از نفل به معنی زیادت، و در این‌جا عبارت از اموری است از جنس فرایض که شخص داوطلبانه به قصد ثواب بیشتر آن‌ها را انجام می‌دهد، و شرع بدان تشویق فرموده، و عقابی بر ترک آن‌ها مقرر نداشته است. مانند نماز تطوع و صدقه تطوع و ...

حرام (محظور)

حرام در لغت چیزی را گویند که از آن جلوگیری شده باشد. و در اصطلاح «فعلی را حرام گویند که شارع به سبب ارتکاب آن عقابی را اشعار کند». و بعضی گویند: «حرام چیزی است که ترک آن به قصد اطاعت دارای

ثواب، و فعل آن سبب عقاب باشد». مانند: کفر، قتل نفس، زنا، غیبت، شرب خمر، خوردن گوشت مردار، نگاه با شهوت به زن بیگانه، کشیدن سیگار و مخدرات، تراشیدن ریش و غیره ...

از حرام یا محظور به نام‌های: محرم، معصیت، ذنب (گناه)، قبیح (زشت) و ... تعبیر می‌شود.

مکروه

در لغت ناخوشایند و ناپسندیده و ناگوار را مکروه گویند، و در اصطلاح: «چیزی را مکروه گویند که شارع به طور غیرحتمی ترک آن را خواسته است». و گفته شده: «مکروه چیزی است که تارک آن ممدوح است، ولی فاعل آن مذموم نیست».

این کلمه و مشتقات دیگر آن به معانی دیگری نیز مورد استفاده واقع شده است:

۱- به معنی حرام، که در عبارات متقدمین زیاد از آن استفاده می‌شده است.^۱

۲- ترک اولی، مثلاً می‌گوییم: نخواندن نماز ضحی مکروه است در حالی که این القاب (واجب، سنت، حرام، مکروه) صفاتی برای اقدامند نه ترک. لذا این نوع استعمال نه به خاطر آن است که از ترک آن نهی شده است، بلکه به خاطر فوت فضل و ثواب فراوان فعل آن است.

۳- ناخوشایند به طبع را نیز گاهی مکروه می‌گویند اگرچه در شرع غالب ظن بر حلال بودن آن باشد، مانند گوشت کفتار.

۱- به عنوان مثال رجوع کنید به: الام امام شافعی ج ۳ ص ۱۱ و ۱۲۲ و مختصر مزنی ص ۸۷، و موطن مالک: کتاب نکاح عنوان بعضی از ابواب.

مباح

مباح مأخوذ از اباحت (به معنی اظهار و اعلان و آزاد ساختن و اجازه دادن) است. و در اصطلاح «چیزی را مباح گویند که شارع به فاعل آن اختیار ترک و فعل داده است، بدون این که مدح یا ذمی در ترک و فعل آن به او تعلق گیرد». مانند خوردن گوشت و یا نخوردن آن و ...

مباح بر سه قسم است:

- ۱- نوعی که تصریح بر اختیار ترک و فعل آن شده است، مانند این حدیث که مردی از رسول الله ﷺ پرسید آیا از خوردن گوشت گوسفند وضو بگیرم؟ در جواب فرمودند: «اگر خواستی»^۱.
- ۲- و نوعی که رفع اشکال از فعل آن شده است، مانند تجارت در سفر حج که خداوند می فرماید:

﴿يُسْ عَلَيكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۸].

«بر شما گناهی نیست که از فضل خدای تان بخواهید».

- ۳- و نوعی که شارع در مورد آن‌ها ساکت است، و بر براءت اصلی باقی می ماند، مانند تفریح در پارک، و گوش دادن به آواز پرندگان و غیره

...

توجه:

۱- این حدیث را امام مسلم در صحیح کتاب حیض شماره ۹۷ بدین تفصیل روایت کرده است: «عن جابر بن سمرة، أن رجلا سأل رسول الله ﷺ: أتؤمنا من لحوم الغنم؟ قال: «إن شئت فتؤمنا. وإن شئت فلا تتؤمنا». قال أتؤمنا من لحوم الإبل؟ قال: «نعم فتؤمنا من لحوم الأبل». قال: أصلي في مراض الغنم؟ قال: «نعم» قال: أصلي في مبارك الإبل؟ قال: «لا».

آوردن مباح در جمله احکام تکلیفی مشکل است زیرا در حالت اختیار تکلیف قابل تصور نیست، و تقسیم احکام به این صورت از باب تغلیب است.

اقسام حکم وضعی

قبلاً گفتیم حکم وضعی امری است که شارع آن را سبب یا شرط یا مانع قرار داده، که به مقتضای این تعریف حکم وضعی بر سه گونه است سبب، شرط، مانع.

در این قسمت درباره این سه، و ملحقات آنها یعنی رخصت و عزیمت، صحت و بطلان، و ادا و قضا و اعاده سخن می‌گوییم:

سبب

معنای اصلی سبب در لغت، طنابی است که با آن بر چیزی بالا روند، و به هر چیزی که وسیله رسیدن به دیگری است نیز سبب گویند. و در اصطلاح: عبارت از امر ظاهر و منضبطی است که حکم شرعی را معرفی می‌کند».

به عنوان مثال: خداوند در مورد زانی دو حکم دارد: یکی وجوب حد زنا بر او.

و دومی قرار دادن زنا سبب برای وجوب حد، زیرا زنا به خودی خود حد را ایجاب نمی‌کند، بلکه به قرارداد شارع آن اثر را پیدا کرده است.

سبب بر دو نوع است

۱- نوعی که از فعل مکلف نیست، بلکه خودبه‌خود حاصل می‌شود، و خداوند آن را علامت وجود حکم ساخته است، مانند دخول وقت که سبب وجوب نماز، و اضطرار که سبب حلال شدن گوشت مردار است.

۲- و نوعی که در مقدور مکلف و از جمله افعال او است، و شارع احکامی را بر حصول آن‌ها از مکلف، مترتب ساخته است، مانند سفر به نسبت رخصت افطار، و ازدواج به نسبت حلیت مباشرت، و عقد بیع به نسبت حصول مالکیت، و این چنین ...

شرط

شرط (بفتح شین و سکون را) مأخوذ از شرط (بفتح شین و را) به معنی علامت و مقدمه است.

و در این جا مقصود امری است که وجود حکم بر آن متوقف است، یعنی اگر نباشد حکم نخواهد بود، و اگر باشد لازم نیست حکم به وجود آید.

فرق شرط با سبب آن است که وجود سبب حکم را ایجاد می‌کند اما وجود شرط نه، مانند وضو که صحت نماز متوقف بر وجود آن است، ولی اگر کسی با وضو باشد لازم نیست نماز بخواند.

شرط غالباً تکمیل کننده سبب است، مانند دخول وقت که سبب وجوب نماز است، و وضو داشتن شرط صحت آن. و عقد بیع سبب مالکیت است، و قدرت بر تسلیم مبیع شرط صحت آن. و عقد نکاح سبب حلال شدن معاشرت است، و حضور دو شاهد شرط صحت آن و ...

مانع

مانع به معنای بازدارنده است، و مقصود از آن در اصول: امر ظاهر و منضبطی است که شارع آن را وضع کرده است تا از حکم یا سببی جلوگیری کند.

و این مستلزم دو مثال است:

۱- مانع حکم، مانند ابوت در باب قصاص قتل عمد، که اگر پدری پسرش را عمداً بکشد، پدر بودن قاتل مانع از اجرای قصاص است.

۲- و مانع سبب، مانند اختلاف دین که مانع قرابت است، و قرابت از اسباب ارث است.

باید توجه شود که مانع وصف وجودی است لذا فقدان شرط را نباید مانع نامید.

برای این که فرق بین سبب و شرط و مانع روشن شود به مثال زیر توجه کنید:

اگر شخصی وفات کند پسرش از او میراث می برد به سبب نسبی که بین آنها وجود دارد مشروط بر این که پدر قبل از پسر وفات کند ولی اگر پسر پدر خود را کشته باشد از او میراث نمی برد اگرچه سبب و شرط ارث حاصل شده است، زیرا قتل مانع میراث بردن قاتل است. در این مثال: نسب: سبب ارث، و تأخر وفات میراث بر: شرط ارث، و قتل: مانع ارث است.

عزیمت و رخصت

عزیمت به معنی قصد مؤکد، یا به عبارتی: تصمیم قطعی بر انجام فعل است، قرآن می فرماید:

﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۵۹].

«وقتی تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن».

و در شرع احکامی را عزیمت گویند که ابتداء برای عموم مکلفان مقرر شده و مخصوص بعضی از آنان نیست. و به عبارتی: حکم اصلی را عزیمت گویند.

و رخصت (بضم اول و سکون دوم و فتح سوم) در لغت به معنی آسان گرفته است. و در اصطلاح عبارت از احکامی است که برای منع استمرار الزام حکم اصلی به سبب عذری برای بعضی از مکلفین گذاشته شده است.

در اصل رخصت برای آسان گرفتن بر مکلف است که حکم را از مرتبه لزوم به اختیار منتقل می‌کند، لکن با توجه به عذر حاصل ممکن است واجب یا مندوب یا مباح باشد، مانند: خوردن مرده به عذر اضطرار، و قصر به نسبت مسافری که طول سفر او بیش از سه روز است، و سلم (پیش خرید) در معاملات که اگرچه بیع غایب یا غیر موجود است به خاطر نیازمندی مردم به آن تجویز شده است.

رخصت به سبب‌های مختلفی حاصل می‌شود که مهم‌ترین آن‌ها ضرورت و دفع مشقت و دفع حرج است. و این مستلزم سه مثال است:

۱- اگر شخصی در حالتی از گرسنگی باشد که هلاک او نزدیک باشد، می‌تواند برای ابقای حیات خود از گوشت مرده که حرام است بخورد، و از آن‌جایی که ضرر خوردن مرده در امکان حصول و هلاکت ناشی از گرسنگی در شرف حصول است، خوردن مردار بر نخوردن آن رجحان حتمی دارد، و واجب است.

۲- مسافر حق دارد با این‌که هلال رمضان را رؤیت کرده است، روزه را افطار کند تا مشقت فوق‌العاده‌ای که روزه در سفر موجب آن است دفع گردد.

۳- نگاه به عورت چه از مرد و چه از زن حرام است، لکن طبیب می‌تواند به مقدار احتیاج هنگام مداوا عورت آن‌ها را ببیند زیرا اگر این امر تجویز نشود حرج حاصل می‌شود.

صحت و بطلان

افعالی که حکم شرعی بدان‌ها تعلق گرفته است وصف می‌شوند که صحیحند یا باطلند، لذا باید معنی صحت و بطلان را بدانیم.

صحت و سلامت ضد مرض و عیب است و مقصود از آن در این جا آن است که اگر فعل عبادت است با امر شرع موافق باشد و ارکان و شروط آن به جا آمده باشد به صورتی که ظاهراً فعل مستحق ثواب باشد، و عقاب ترک به او تعلق نگیرد.

و از همین معنی است اجزا که عبارت از ادای کافی برای حصول تعبد است.

و اگر فعل از معاملات است بتوان آثار شرعی بر آن مترتب ساخت لذا معنی صحت عبادت موافقت امر شرع و صحت معامله اثر دادن آن است. و بطلان ضد صحت است.

ادا و قضا و اعاده

این سه از اوصاف عباداتند که به تفصیل زیر عبادات بدانها متصف می‌شوند:

- اگر عبادت در وقت معین شرعی خود انجام گیرد ادا است.
- و اگر بعد از خروج وقت معین چه مضیق و چه موسع انجام گیرد قضا است.
- و اگر در وقت خود با نوعی خلل انجام شود، سپس مجدداً در همان وقت یا خارج از آن انجام گیرد، اعاده است.

توجه:

- ۱- اگر ابتدای فعل در وقت باشد ادا است اگرچه مقداری از آن یا اکثر آن بعد از وقت باشد.
- ۲- در اعاده هر فعل شرط است که فعل اولی وجهی از صحت داشته باشد تا بتوان دومی را اعاده نامید، و اگر اولی باطل باشد دومی اعاده نامیده نمی‌شود، چون اولی کأن لم یکن است.

۳- فعل قضا نامیده نمی‌شود، مگر وقتی که سبب ادای آن در وقت باشد، و در وقت انجام نگیرد.

- قضا به سبب ادا بر دو قسم است.

الف- امکان دارد ادای آن واجب باشد و مکلف آن را در وقت ترک و مثل آن را خارج از وقت انجام دهد، مانند ترک نماز به عمد که پس از خروج وقت آن را به جای آورد.

ب- و امکان دارد ادای آن واجب نباشد، مانند بیهوشی که عقلاً ادا از او ممکن نیست و حائض که روزه شرعاً از او صحیح نیست و مسافر که حق دارد روزه را بعد از مسافرت بگیرد و سبب جواز ترک فعل خود او است، و مریض که جایز است در رمضان افطار کند و بعد از حصول سلامت روزه بگیرد و سبب جواز ترک به اختیار او حاصل نشده است و فعل خداوند است.

محکوم علیه

منظور از محکوم علیه شخص مکلف است که به نسبت حکم رکن سوم به حساب می‌آید.

مکلف زمانی به او حکم تعلق می‌گیرد که عاقل باشد و بتواند خطاب شرع را بفهمد تا تصور فعل از او ممکن گردد، و قصد امتثال کند، لذا هر خطابی متضمن امر به فهم آن است.

بنابراین دیوانه و بچه غیرمميز قابل تکلیف نیستند چون فهم خطاب از آنان ممکن نیست، و هم‌چنین شخص در حال فراموشی و غفلت امکان ندارد مورد خطاب واقع شود زیرا کسی که در حال ادراک نیست چگونه می‌توان به او گفت: بفهم.

اما بچه ممیز که نزدیک به سن بلوغ است به علت نقصان عقل و ادراک مکلف نیست زیرا کمال عقل و ادراک به دقت قابل تشخیص نیست و شرع

بلوغ را که علامت بارز و واضحی است، نشانه آن ساخته است. بنابراین دو مسأله مطرح می‌شود:

۱- اگر دیوانه و بچه مکلف نیستند، چرا غرامت آن چه تلف کنند باید از مال آنان پرداخت شود، و چرا زکات به اموال آنان تعلق می‌گیرد؟
در جواب گفته می‌شود که این احکام از باب ربط مسبب به سبب است، نه از باب تکلیف.

۲- ثابت است که شرع عام است به نسبت تمام افراد بشر از هر عصر و مکان چنان که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سبأ: ۲۸].

«و نفرستادیم تو را مگر آن که برای همه مردم مژده دهنده و ترساننده باشی».

در حالی که در بین آنان عربی وجود دارد که زبان قرآن را می‌فهمد، و غیر عربی که قرآن را نمی‌فهمد، بنابر اصل اشتراط فهم خطاب، چگونه غیرعربی مورد خطاب واقع می‌شود؟

برای حل این مشکل سه راه وجود دارد:

۱- ترجمه کتاب و سنت به زبان کسانی که به اسلام دعوت می‌شوند تا فهم آنان ممکن شود.

۲- آن که دعوت شدگان باید اول زبان عربی را یاد بگیرند تا بشود مورد دعوت به ایمان و فروع آن واقع شوند.

۳- آن که گروهی از داعیان مسلمان زبان ملت‌های مورد دعوت را خوب یاد بگیرند تا بتوانند درست دعوت را به آنان برسانند.

اختیار راه دوم مشکل است زیرا در اوامر شرع دیده نشده که غیرعربی را به یاد گرفتن عربی مطالبه کرده باشد، و بهترین راه، راه سوم است که بر اهل کفایت واجب بدانیم لغت و زبان ملت‌ها را خوب یاد بگیرند و به دعوت

قیام کنند تا حجت خداوند نسبت به آنان قائم شود، و اگر مسلمانان در این امر قصور ورزند همه گناهکار شوند زیرا اقامه حجت بر کفار، بر مسلمانان واجب است.

و هم‌چنین از شروط تکلیف اختیار است، یعنی زمانی مکلف مورد خطاب شرع واقع می‌شود که از جهت خود او امکان فعل یا ترک باشد، اما اگر در زمینه اجبار واقع شد به صورتی که اراده را از دست داد یا تحت تأثیر اجبار به ناحق اراده‌اش معیب شد تکلیف از او ساقط می‌گردد. تفصیل حالات اجبار را باید در کتب فقه جستجو کرد.

محکوم فیه

رکن چهارم محکوم فیه است که فعل مکلف باشد، و در آن شرط است که امکان حصول داشته باشد، و از محالات نباشد و هم‌چنین از اموری باشد که مکلف قادر به انجام آن باشد و فعل آن موجب حرج و مشقت فوق‌العاده نگردد. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵].

«خداوند به شما قصد آسانی دارد و قصد سختی ندارد».

و می‌فرماید:

﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ [الأعراف: ۱۵۷].

«و فشار و قید و بندهایی که بر آنان بود از آنان می‌گذارد».

و می‌فرماید:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ۷۸].

«و بر شما در دین هیچ تنگی قرار نداده است».

و آیات دیگر ...

و از شروط تکلیف حصول شرط شرعی مکلف به نیست، بلکه امر متوجه شرط و مشروط هردو می‌شود و بر مکلف واجب است اول شرط را انجام دهد سپس مشروط را، لذا وقتی مکلف مأمور به نماز شد لازم است اول طهارت را که شرط صحت نماز است تحصیل کند آن‌گاه نماز بخواند، و بر همین منوال کفار مأمورند اول ایمان آورند، سپس فروع مترتب بر آن را انجام دهند، و بر این امر آیات قرآن دلالت دارد:

۱- آیات عام که به عبادت امر می‌کند مانند ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَعْبُدُوا﴾ و

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا﴾ شامل آن‌ها است، دلیلی برای خروج آن‌ها از

زیر عموم وجود ندارد.

۲- خداوند می‌فرماید:

﴿وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ ﴿٦﴾ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ [فصلت: ۶-۷].

«و وای بر مشرکان. آنان که زکات نمی‌دهند».

۳- و هم‌چنین خداوند در جواب سوال

﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ﴿٤٢﴾﴾ [المدثر: ۴۲].

«چه چیز شما را به جهنم برد؟»

از کفار نقل می‌کند که می‌گویند:

﴿وَلَمْ نَكُ نَلْعَبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿٤٤﴾ وَكُنَّا نَحْوُ مَعَ الْخَائِضِينَ ﴿٤٥﴾ وَكُنَّا

نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿٤٦﴾﴾ [المدثر: ۴۴-۴۶].

«از نمازگزاران نبودیم. و مسکینان را خوراک نمی‌دادیم. و در بین مسخره‌کنندگان و عیبجویان بودیم. و روز حساب را دروغ می‌پنداشتیم» که در بیان سبب ورود خود به دوزخ اموری از فروع به همراه اموری از اصول یاد می‌کنند، و خداوند دلیل آنان را تکذیب نمی‌کند.

اگر کسی بگوید کافر در حال کفر اگر به فروع عمل کند از او پذیرفته نمی‌شود، پس چگونه مکلف به چیزی است که اگر انجام دهد قابل پذیرش نیست، در جواب می‌گوییم: او مکلف است اول ایمان بیاورد سپس فرعیات را انجام دهد. اگر گفته شود که پس چرا وقتی که مسلمان شد قضای عبادات بر او واجب نیست؟ می‌گوییم: در اصل واجب است اما خداوند به خاطر تشویق او به قبول ایمان، او را مورد آمرزش قرار داده است، چنان‌که می‌فرماید:

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ﴾ [الأنفال: ۳۸].

«به کافران بگو اگر دست از کفر بردارند آنچه از آنان گذشته است آمرزیده می‌شود».

چند تفریع بر این اصل:

- ۱- اگر کافر ذمی زنا کند حد زنا بر او باید اجرا شود.
- ۲- اگر ذمی نزد قاضی بر حقی قسم بخورد، سپس گواهانی ضد او گواهی دهند، باید کفاره بدهد.
- ۳- اگر نماز جنازه را بر قبر تجویز کنیم و بگوییم کسی حق دارد بر قبر میت نماز بخواند که موقع دفن او از اهل فرض بوده است، کافر می‌تواند بر کسانی که بعد از بلوغ او و قبل از اسلامش از مسلمانان مرده‌اند نماز بخواند.
- ۴- اگر کافر از میقات حج بگذرد به قصد حج یا عمره، و پس از عبور از میقات مسلمان شود و از آن جا احرام ببندد، باید فدیة بدهد.

بخش دوم:

در کیفیت استخراج احکام از الفاظ

کتاب و سنت - دو اصل اساسی برای احکام - به زبان عربی فصیح است، و مستفید از آن دو حتماً باید خوب بر زبان عربی مسلط باشد. و ان شاء الله تفصیلات این مطلب را در بخش اجتهاد مورد بررسی قرار می‌دهیم.

باید توجه داشت که ریزه‌کاری‌های زبان عربی در کتاب‌های متخصص نحو و صرف و علوم دیگر لغت، عرضه شده است، و آنچه در این جا عرضه می‌شود مسایلی است که دانشمندان لغت به آن نپرداخته و یا اگر اظهارنظری کرده‌اند به صورت پراکنده است که استفاده از آن‌ها مشکل است، و کاری که در این جا انجام می‌گیرد ترتیب و تنظیم فرمول‌ها و قواعدی است که در فهم اسلوب‌های عربی بسیار لازم و ضروری است.

مهم‌ترین قسمت اصول فقه که اثر عملی نمایان برای مجتهد دارد این بخش است، لذا باید مورد توجه و عنایت فراوان واقع شود.

راه شناخت معانی لغت

حال که گفتیم علم به لغت عرب از مهم‌ترین واجبات است، باید بدانیم که این لغت به چه طریقی به ما رسیده است، و برای عقل به استقلال مجالی برای درک آن نیست، زیرا لغت امری وضعی است که قومی بر استعمال آن توافق کرده‌اند، و این‌گونه امور را به عقل تنها نمی‌توان دریافت.

برای شناخت لغت سه راه وجود دارد:

۱- نقل‌های متواتر

منظور از نقل متواتر آن است که جمعی زیاد از ناقلین که امکان اتفاق آنان به دروغ نیست، روایت کنند، مانند: السماء، الأرض، النار، الهواء، الريح، السحاب و ...
و همه لغات کتاب و سنت از این طریق به ما رسیده است.

۲- نقل‌های آحاد

منظور از منقول به طریق آحاد، الفاضلی است که افرادی مورد اعتماد ولی اندک آن‌ها را روایت کنند، منقول از این طرق غریب نامیده می‌شود.

۳- استنباط عقل از نقل

منظور از استنباط عقل از نقل آن است که از دو امر که به طریق نقل به ما رسیده است، به فهم و عقل معنای سومی دریافت کنیم مانند این مثال:
می‌دانیم که استثناء از صیغه‌های جمع نزد عرب جایز است، و استثناء عبارت از خارج ساختن بعضی از افرادی است که لفظ شامل آن‌ها است، پس از این دو قضیه درمی‌یابیم که صیغه‌های جمع دال بر استغراق است. لذا اگر کسی گفت: «جاء الطلاب» ظاهراً به نظر می‌آید که همه دانش‌آموزان مدرسه آمده‌اند، لذا اگر همه نیامده باشند، گوینده باید افراد نیامده را استثنا کند تا بتواند در گزارش خود صادق باشد.

بعد از این توضیح یک مسأله باقی می‌ماند، و آن این‌که: آیا جایز است لغتی را از طریق قیاس به اثبات برسانیم؟

در جواب می‌گوییم نه، زیرا دلیلی بر اعمال قیاس در لغات وجود ندارد، و اگر کسی چنان کند، بر اهل لغت دروغ گفته است، زیرا از آنان دیده شده که اگرچه اسمی را به جهت معنایی در محلی به کار می‌برند آن اسم را خاص آن محل می‌سازند، به عنوان مثال عرب اسب سیاه را ادهم می‌نامد و

قهوه‌ای را کمیت، اما این دو نام را در غیر اسب سیاه و قهوه‌ای به کار نمی‌برد. بنابراین کسی را که قبر را نبش می‌کند و کفن مرده می‌برد نمی‌توان (سارق) نامید، و هم‌چنین هر مست‌کننده‌ای را نمی‌توان (خمر) نامید، اگرچه در شرع حکمشان یکی است، زیرا حکم از طریق قیاس شرعی است نه لغوی.

اسامی شرعی

در بعضی موارد شارع بعضی از الفاظ عربی را در معنای خاص‌تری به کار می‌گیرد، و از آن معنای خاصی منظور می‌کند اگرچه در لغت به معنای عام‌تری به کار می‌رود. بعضی این نوع تصرف شرع را تصرف در لغت عرب پنداشته‌اند، در حالی که چنان نیست، بلکه شارع کلمه را در اصل معنای لغوی خود به کار برده، و چون با شرایط خاص خود باید انجام شود، در عرف شرعی معنای خاص‌تری به خود گرفته است. بنابراین الفاظ در استعمالات شرع بر دو گونه‌اند.

- ۱- آن‌هائی که به حقیقت آن‌ها در خارج از لفظ چیزی افزوده نشده است، و شرع دارای عرف خاصی در آن‌ها نیست.
- ۲- آن‌هائی که در خارج از لفظ به حقیقت آن‌ها شرایط و ملاساتی افزوده شده است.

این دو نوع در استعمالات شرع بر سه حال به کار می‌رود:

- ممکن است با آن‌ها قرینه عرف شرعی باشد.
 - و ممکن است با قرینه معنای لغوی همراه باشد.
 - و ممکن است خالی از قرینه باشد.
- در حالت اول و دوم فهم تابع قرینه است، و در حالت سوم باید گفت که عرف شرعی در مقصود بر معنای لغوی رجحان دارد، به عنوان مثال:

﴿أَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ و ﴿ءَاتُوا الزَّكَاةَ﴾، کلمه صلاة و زکاة به منظور شرعی مورد استفاده واقع شده است، و ﴿صَلِّ عَلَيْهِمْ﴾ و ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾^(۹) به منظور لغوی، زیرا به پا داشتن قرینه است برای این که معنای صلاه نماز شرعی است، نه مطلق دعا، و دادن زکات قرینه است بر این که معنای آن مالی است که باید به مستحقان داد، نه مطلق پاکی. اما در دو آیه بعد منظور دعا و پاکی است زیرا معنای شرعی مناسبت ندارد.

حال بنابر این اصل معنای این حدیث چه می شود؟

جابر بن سمره رضی الله عنه روایت می کند که شخصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: «أَتَتَوْضَأُ مِنْ لَحْمِ الْغَنَمِ؟» «آیا از خوردن گوشت گوسفند وضو بگیرم؟» فرمود: «إِنْ شِئْتَ فَتَوَضَّأْ، وَإِنْ شِئْتَ فَلَا تَتَوَضَّأْ» «اگر خواستی وضو بگیر و اگر خواستی نگیر. شخصی عرض کرد: «أَتَوَضَّأُ مِنْ لَحْمِ الْإِبِلِ» «آیا از خوردن گوشت شتر وضو بگیرم؟» فرمود: «نعم» «بله» تا آخر حدیث...^۱

توضو در لغت به معنای زیبایی است، و برای شستن بعضی از اعضا مانند دست و دهان نیز به کار می رود، و در عرف شرع مقصود از آن: وضو گرفتن به شکل معروف آن است.

حال کلمه توضو در این حدیث بر معنای شرعی حمل می شود یا لغوی؟

اقسام لفظ از جهت قوت دلالت

لفظ از جهت قوت دلالت ممکن است:

۱- فقط یک معنی را برساند، و نتوان از آن در آن حال معنی دیگری

منظور داشت، مثل

۱- صحیح مسلم، کتاب الحيض حدیث ۹۷ (۲۷۵/۱).

﴿فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ﴾ [البقرة: ۱۹۶].

«کسی که فدیة را نیافت سه روز در موسم حج و هفت روز وقتی که به خانه برگشت روزه بگیرد، آن ده روز کامل است».

که وجوب ده روز را - بدون زیاد و کم و به صراحت - بر کسی می‌رساند که حج را به صورت تمتع^۱ انجام داده و قادر به دادن هدی (گوسفند) نیست. و مانند

﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّيْنَىٰ إِنَّهُوَ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۳۲].

«و به زنا نزدیک نشوید، زیرا کاری زشت و بد راهی است».

که به صراحت حرمت زنا را می‌رساند، و تفسیر دیگری را نمی‌پذیرد. اصطلاحاً این نوع الفاظ که دلالت آن‌ها قطعی است (نص) نامیده می‌شود که به معنی بلند کردن و آشکار ساختن است، و به عنوان نام کلامی به کار می‌رود که در دلالت خود صریح باشد.

این معنای اصطلاحی این نوع الفاظ در اصول است، و گرنه کلمه نص در ازای هر جمله‌ای که از منبعی به طور موثق نقل شده باشد مورد استفاده قرار می‌گیرد، و مقصود آن است که عبارت عیناً نقل شده، و حتماً از منبع نامبرده است، مثل این که می‌گوییم: نص فلان آیه، یا نص فلان حدیث، یا نص فلان گفتار.

۲- و یا چند معنی را به صورت مساوی برساند، و بدون دلیل و قرینه نشود بر یکی از آن معانی حمل کرد، مانند لفظ (قرء) که هم به طهر

۱- تمتع به حالتی گفته می‌شود که شخص در ماه‌های حج، عمره انجام دهد و در مکه بماند و در همان سال از مکه احرام به حج ببندد.

گفته می‌شود و هم به حیض، و مانند لفظ (عین) که به چشم (باصره) و چشمه و ذات، و نقد و ... گفته می‌شود.

این نوع الفاظ متردد بین چند معنی را در اصول (مجمل) گویند.

۳- و یا چند معنی داشته باشد ولی دلالت آن بر یکی از آن‌ها قوی‌تر باشد، مانند این حدیث «لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيٍّ وَشَاهِدَيِّ عَدْلٍ»^۱ که در معنای متبادر به ذهن می‌رساند که عقد نکاح بدون ولی و دو شاهد صحیح نیست، ولی کسی می‌تواند بگوید: حضور شاهدان هنگام عقد لازم نیست، و عقد نکاح مانند عقود دیگر بدون شاهد منعقد می‌گردد، ولی از آن جایی که شرع خواسته است نکاح اعلام شود، هنگام زفاف شرط است حداقل دو نفر بر آن اطلاع یابند، و شاید به این سبب بوده است که بعضی عدالت را در شهود نکاح مشروط ندانسته‌اند.

چنان که ملاحظه می‌کنیم دلالت حدیث بر معنی اولی قوی‌تر است این نوع الفاظ را (ظاهر) می‌نامیم، و اگر بر معنای ضعیف‌تر حمل شوند: (مؤول) گفته می‌شوند.

و خلاصه این که لفظ ممکن است فقط بر یک معنی یا بر بیش از یک معنی دلالت دهد، اولی را (نص) می‌نامیم، و دومی ممکن است دلالتش بر یکی از معانی قوی‌تر باشد یا همه را به‌طور مساوی برساند، اولی را (ظاهر) و مقابل آن را (مؤول)، و دومی را (مجمل) می‌خوانیم.

۱- برای اطلاع بر طرق حدیث و صحت و ضعف آن به نیل الاوطار شرح منتقى الأخبار کتاب النکاح مراجعه شود.

حکم اقسام فوق

- ۱- باید به نص عمل کرد، و تا زمانی که نسخ آن به ثبوت نرسد نباید ترک شود.
- ۲- عمل به مجمل جایز نیست تا بیان شود که کدام یک از معانی آن مقصود است، زیرا هر کدام از معانی مساوی برتر از دیگری نبوده و انتخاب بدون دلیل جایز نیست.
- ۳- نباید معنای قوی و ظاهر لفظ ترک و به معنای مؤول عمل شود مگر این که دلیلی قوی دلالت دهد که مقصود از لفظ معنای ضعیف و دور است.

امر

لفظ امر در لغت دو مورد استعمال دارد:

۱- طلب فعل، مانند:

﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ﴾ [طه: ۱۳۲].

«و بستگان خود را به نماز فرمان ده».

و

﴿وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ﴾ [الشعراء: ۱۵۱].

«فرمان مسرفان را اطاعت نکنید».

که لفظ امر بدین معنی بر (اوامر) جمع بسته می شود.

۲- فعل و شأن و حال و قضیه، مانند

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ [آل عمران: ۱۵۹].

«با آنان در قضیه مشورت کن».

و

﴿قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ﴾ [يوسف: ۴۱].

«مسأله‌ای که در مورد آن استفتا می‌کنید گذشت»
که جمع امر بدین معنی (امور) است.

و در این جا معنای مناسب همان اولی است، و مقصود از آن در اصول:
درخواست فعل است بر سبیل استعلا با قولی که بر آن دلالت دهد.
ملاحظه:

طبق این تعریف، اگر فعل با غیر قول خواسته شود، امر نامیده نمی‌شود،
و هم‌چنین اگر بر سبیل استعلا نباشد، زیرا اگر کوچک‌تر از بزرگتر چیزی
بخواهد (دعا) نامیده می‌شود چنان که می‌گوییم «اللهم اغفر لنا» که اگر چه
«اغفر» صیغه امر است لکن به سبب پایین‌تر بودن رتبه خواهند، امر نیست،
و هم‌چنین اگر رتبه خواهند مساوی با طرف مقابل باشد؛ (التماس) نامیده
می‌شود نه امر، چنان که به دوستت می‌گویی کتاب را بده.
اما اکثر اصولیان نه علو را شرط امر بودن می‌دانند و نه استعلا را، و
می‌گویند: ممکن است کوچک‌تر به بزرگتر فرمان دهد، و بزرگتر سبب تخلف
از آن ملامت گردد، چنان که بین عمرو بن عاص و معاویه پیش آمد که عمرو
به معاویه گفت:

«أمرتك أمرا جازما فعصيتني وكان من التوفيق قتل ابن هاشم»^۱ و معلوم
است که در این مقام عمرو بر معاویه علو و استعلایی نداشته است. و
می‌توان گفت که امر در موقع امر در وضعیت مستعلی واقع می‌شود.

۱- عمرو بن عاص به معاویه بن ابی‌سفیان می‌گوید: تو را امر قطعی دادم ولی مرا
نافرمانی کردی و در حالی که از کارهای موفقیت‌آمیز کشتن ابن هاشم بود.

صیغه امر

صیغه اصلی امر، صیغه‌ای است که از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، و در علم صرف آن را امر به صیغه نامند. اصولیان به قصد اختصار از همه اشکال صیغه امر به (افعل) تعبیر می‌کنند.

امثله‌ای از صیغه اصلی امر از قرآن کریم:

﴿وَأَضْرَبْ لَهُمْ مَثَلًا الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ [الكهف: ۴۵].

﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ﴾ [الأنبياء: ۶۸].

﴿وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ [التوبة: ۱۰۵].

﴿وَأَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾ [هود: ۹۰].

﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾ [الحج: ۷۸].

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكَ الشَّمْسِ﴾ [الإسراء: ۷۸].

صیغه‌های دیگری نیز در عربی هم معنی با صیغه اصلی به کار می‌رود که مهم‌ترین آن‌ها عبارت است از:

۱- فعل مضارع مجزوم به لام امر، مانند:

﴿لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ﴾ [الطلاق: ۷].

﴿فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾ [النساء: ۹].

﴿ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلِيَطَّوَفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ [الحج: ۲۹].

این صیغه مضارع التزامی است که در صرف آن را امر به لام یا امر غایب می‌گویند.

۲- اسم فعل امر، مانند:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ﴾^۱ [المائدة: ۱۰۵].

﴿قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا﴾^۲

[الأحزاب: ۱۸].

﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۳ [البقرة: ۱۱۱].

﴿هَآؤُمْ أَقْرَأُوا كِتَابِيَهٗ﴾ [الحاقة: ۱۹].

«نامه اعمال مرا بگیرید بخوانید».

﴿وَقَالَتْ هَيْت لَكَ﴾ [يوسف: ۲۳].

«گفت: بشتاب، بیا».

۳- مصدر نایب از فعل امر، مانند:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ﴾ [محمد: ۴].

«کافران را که ملاقات کردید پس زدن گردن‌ها = یعنی گردن‌ها را

بزیند».

﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾^۴ [النساء: ۳۶].

«و خداوند یکتا را عبادت کنید و به او ذره‌ای شرک نوزیدید، و به پدر و

مادر نیکی کردن = یعنی نیکی کنید».

این بود صیغه‌هایی که به ذات خود بدون احتیاج به قرینه بر طلب فعل

دلالت می‌دهند، و الفاظ دیگری نیز همراه با قرینه ممکن است چنین

دلالتی را به خود بگیرند، مانند.

۱- «علیکم أنفسکم» مواظب خودتان باشید.

۲- «هلم إلینا» به سوی ما بشتابید.

۳- «وبالوالدین إحسانا» و به پدر و مادر نیکی کردن یعنی نیکی کنید.

۴- «وبالوالدین إحسانا» و به پدر و مادر نیکی کردن یعنی نیکی کنید.

﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾ [البقرة: ۲۲۸].

«و زنان طلاق داده شده سه قرء انتظار می کشند».

که اگرچه یک جمله خبری است ولی در مفهوم یک جمله امری به کار گرفته شده یعنی: (زنان طلاق گرفته باید سه قرء به انتظار بنشینند).

امر مقتضی وجوب است

هرگاه صیغه امر مجرد از قرینه وارد شود، وجوب مأموریه را می رساند و دلیل این مسأله امور زیر است:

۱- آیه

﴿قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا أَنْ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾ [الأعراف: ۱۲].

«چه چیز تو را بازداشت تا آن که وقتی که به تو امر کردم سجده نکنی».

همه می دانیم که خداوند هنگامی که آدم را آفرید، فرشتگان و از جمله ابلیس را مأمور به سجده برای او ساخت، لکن ابلیس از سجده خودداری کرد، و خداوند در توبیخ و مذمت ابلیس به طریق استفهام توییخی او را مورد سرزنش قرار داد، لذا نتیجه می گیریم که اگر اطاعت از امر واجب نبود، ابلیس به سبب مخالفت سرزنش نمی شد.

۲- آیه:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ارْكَعُوا لَا يَرْكَعُونَ﴾ [المرسلات: ۴۸].

«و هنگامی که به آنان گفته شود رکوع کنید - نماز بخوانید - رکوع نمی کنند - نماز نمی خوانند».

«ارکعوا» فعل امر است، و خداوند گروه موردنظر را به سبب مخالفت آن مذمت می کند، که دال بر وجوب فعل مأمور به است.

۳- اگر کسی امر را اطاعت نکند، مخالف است، و مخالف مستحق عقاب

است به دلیل:

﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ۶۳].

«پس باید کسانی که امر او را مخالفت می‌کنند برحذر باشند از آن که به آنان فتنه‌ای برسد، یا عذابی دردناک آنان را دریابد».

۴- مؤمنان در ازای امر خدا و رسول خدا اختیار ندارند، و سلب اختیار علامت و جواب امثال است، چنان که می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۳۶].

«هیچ مرد و زن مؤمن حق ندارد که هرگاه خدا و رسول امر کردند آن که در امر خود به خود اختیار دهند».

۵- اگر کسی مأمور به ترک گوید، عاصی است، و عاصی مستحق عقاب است، به دلیل:

﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا﴾ [النساء: ۱۴].

«کسی که خدا و رسول را نافرمانی کند و از حدود خدا تجاوز کند، خداوند او را به دوزخی وارد کند که در آن جاوید خواهد بود».

۶- یاران رسول الله ﷺ، و ﷺ در مواقع احتجاج، برای اثبات وجوب به اوامر شرع استدلال می‌کردند، و از هیچ کدامشان خلافتی در این قضیه روایت نشده که بنابراین می‌توان اتفاق آنان را بر این قضیه ادعا کرد.

۷- اهل لغت اتفاق دارند که اگر سید (آقا) به برده‌اش امر کند و برده مخالفت نماید، او حق سرزنش و تأدیب برده را دارد، در صورتی که

نباید کسی را - جز در مقابل ترک واجب - تنبیه و ادب و سرزنش کرد.

معانی دیگر صیغه امر

اگر صیغه امر تحت تأثیر قراین وارد شود، ممکن است معانی دیگری غیر از وجوب را برساند که با استقرای استعمالات آن در کلام فصیح، دانشمندان به وجوه زیر دست یافته‌اند:

۱- تشویق به کار خیر (ندب)، مانند:

﴿وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا^ط﴾^۱ [النور: ۳۳].

«و کسانی از بردگانتان که تقاضای عقد کتابت می‌کنند اگر در آن‌ها خیری دیدید با آن‌ها عقد کتابت ببندید».

و از این نوع (تأدیب) است مانند:

«یا غلام سم الله، وكل بيمينك، وكل مما يليك»^۲.

۲- راهنمایی، مانند:

﴿وَأَسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ^ط﴾ [البقرة: ۲۸۲].

«دو نفر را از بین مردان به شهادت بگیرید».

و

﴿إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ^ط﴾ [البقرة: ۲۸۲].

۱- عقد کتابت عبارت از این است که برده با صاحبش عقد بازخرید خود می‌بندد تا به اقساط قیمت خود را به او بپردازد.

۲- اللؤلؤ و المرجان فیما اتفق علیه الشیخان (۱۵۹/۲) کتاب الأشریة، باب ۱۳. (ای پسر: نام خدا ببر، و با دست راست بخور، و از پیش روی خودت بخور).

«وقتی که معامله به دین تا وقت مشخصی کردید آن را بنویسید».
و فرق بین نذب و راهنمایی آن است که نذب برای کسب ثواب در آخرت است، و راهنمایی برای بهتر انجام گرفتن کار در دنیا.

۳- اباحت و اذن در تصرف، مانند:

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾ [الأعراف: ۳۱].

«بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید».

۴- تهدید و انداز، مانند:

﴿مَا سئَلْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ [فصلت: ۴۰].

«آن چه خواستید بکنید، البته او به اعمال شما بینا است».

﴿قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾ [الزمر: ۸].

«بگو: کمی به کفرت خوش باش، زیرا تو از اصحاب دوزخی».

۵- امتنان، مانند:

﴿فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَلًا طَيِّبًا﴾ [النحل: ۱۱۴].

«پس بخورید از آن چه که خدا شما را روزی داد در حالی که حلال و پاک است».

۶- بزرگداشت و احترام، مانند:

﴿أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ءَامِنِينَ﴾ [الحجر: ۴۶].

«همراه با سلام در حال ایمنی وارد بهشت شوید».

۷- ذلیل و خوار ساختن، مانند:

﴿كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ [البقرة: ۶۵].

«بوزینگان رانده و خوار گردید».

۸- اهانت و تحقیر، مانند:

﴿ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ﴾ [الدخان: ۴۹].

«بچش که تو در واقع با عزت و احترامی».

۹- عاجز ساختن، مانند:

﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ﴾ [البقرة: ۲۳].

«پس یک سوره از مانند آن بیاورید».

۱۰- مشورت، مانند:

﴿فَأَنْظُرْ مَاذَا تَرَى﴾ [الصفات: ۱۰۲].

«بین رایت چیست؟»

۱۱- تکوین، مانند:

﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ [البقرة: ۱۱۷].

«باش، سپس می شود».

۱۲- عبرت گیری، مانند:

﴿أَنْظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ﴾ [الأنعام: ۹۹].

«نگاه کنید به میوه اش وقتی که میوه داد».

۱۳- آرزو، مانند قول شاعر:

بصبح وما الإصباح منك بأمثل ^۱	إلا أيها الليل الطويل إلا أنجلي
---	---------------------------------

۱۴- دعا، مانند:

﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي﴾^۱ [الأعراف: ۱۵۱].

۱- این بیت چهل و ششم از معلقه امری القیس است که خطاب به شب می گوید: «ای شب طولانی به صبح روشن شو، و صبح هم از تو بهتر نیست، زیرا اندوه های مرا نمی زداید».

«خدايا، مرا بيامرز».

۱۵- التماس، چنان که به دوست می‌گویی: «ناولني الكتاب» «کتاب را به من بده».

و علما گفته‌اند که صیغه امر برای معانی دیگری نیز به کار می‌رود و بعضی تعداد آن‌ها را به بیست و شش رسانده‌اند، لکن اکثر آن‌ها در آن‌چه این‌جا آورده شد، داخل می‌شود.

صیغه‌هایی که مانند صیغه امر دال بر وجودند

قبلاً صیغه‌های اصلی امر را معرفی کردیم، صیغه‌های دیگری نیز هست که مانند صیغه امر دلالت بر طلب ایجاد شیء دارد، مانند:

- مشتقات لفظ (امر)، مثل:

﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾ [الأعراف: ۱۲].

﴿قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ﴾ [الأعراف: ۲۹].

«بگو: پروردگارم به عدل فرمان داده است».

﴿وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [یونس: ۷۲].

«و فرمان شده‌ام که از مسلمانان باشم».

﴿وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا ءَأْمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّغِيرِينَ﴾ [یوسف:

۳۲].

«و قسم یاد می‌کنم که اگر آن‌چه او را فرمان می‌دهم نکند حتماً به زندان افکنده خواهد شد، و دلیل خواهد بود».

۱- فرق بین امر و دعا و التماس آن است که امر از بزرگتر به کوچکتر (برتر به دونتر) صورت می‌گیرد، و دعا از دونتر به برتر، و در التماس مساوی از مساوی چیزی می‌خواهد.

- تصریح به لفظ وجوب و مشتقات آن، مثل:
- «إذا جلس بين شعبها الأربع، ومس الختان الختان، فقد وجب الغسل»^۱.
- «الجمعة حق واجب على كل مسلم في جماعة الحديث...»^۲.
- لفظ فرض، مثل:
- «أيها الناس، قد فرض الله عليكم الحج فحجوا»^۳.
- لفظ كتب، مانند:
- ﴿وَكُتِبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ التَّقْسَ بِالتَّقْسِ﴾ [المائدة: ۴۵].
- «و بر آنان - بنی اسرائیل - در تورات واجب ساختیم که نفس در مقابل نفس - قصاص شود».
- ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾ [البقرة: ۱۸۳].
- «ای مؤمنان، روزه بر شما واجب شد».
- لفظ حق الله علی العباد و مانند آن، مثل:
- «حق الله علی عباده، أن يعبدوه ولا يشركوا به شيئاً»^۱ و هم چنین ترتیب ذم یا عقاب بر ترک و مانند آن دال بر وجوب فعل است.

- ۱- مسلم کتاب حیض از عائشه رضی الله عنها از رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث شماره ۸۸ (هنگامی که مرد بین شعبه‌های چهارگانه زن نشست، و ختنه‌گاه به ختنه‌گاه رسید، غسل واجب شده است).
- ۲- ابوداود کتاب الصلاة باب تفریح أبواب الجمعة باب الجمعة للمملوک (جمعه حق واجب بر هر مسلمان در جماعتی است تا آخر)
- ۳- مسلم کتاب الحج حدیث ۴۱۲ از ابوهریره رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله: ای مردم خداوند بر شما حج فرض کرد، پس حج را انجام دهید.

امر به شیء امر به چیزی است که بدون آن امر صورت نگیرد
گاهی شارع به چیزی امر می‌کند که وابسته به حصول چیز دیگری است
و اگر حاصل نشود، مأمور به انجام نمی‌شود، مانند فرمان به حج که اطاعت
از آن مستلزم رفتن به اماکن مقدسه است.

پس از این توضیح اگر به این نوع امور که آن را اصطلاحاً: (مقدمه واجب)
می‌نامیم، توجه کنیم می‌بینیم بر دو گونه‌اند:

۱- نوعی که ایجاد آن در توان مکلف نیست، مانند: قدرت، که اگر
شخصی نتواند کاری را انجام دهد، نمی‌تواند توانایی بر آن را در خود
ایجاد کند، و مانند دست برای نوشتن که اگر کسی دست نداشته
باشد قادر به نوشتن نیست، و نمی‌تواند آن را در خود ایجاد کند.
این نوع اشیاء به اتفاق تابع مأمور به در وجوب نیست، و با نبودن آن‌ها،
امر متوجه مکلف نمی‌شود، و از این جمله است اشیایی که شارع ایجاد کند
آن‌ها را از مکلف نخواست است، مثل ملک نصاب در زکات، و حضور جماعت
برای نماز جمعه که در صورت فقدان آن‌ها واجب زکات و جمعه به مکلف
تعلق نمی‌گیرد.

۲- نوعی که مکلف قادر به ایجاد آن‌ها است و به دو نوع شرعی و حسی
تقسیم می‌شود:

شرعی مانند طهارت و وضو برای نماز، و حسی مانند: رفتن به نماز جمعه
و رفت و آمد بین مشاعر در حج.
این نوع به مجرد وجوب مأمور به واجب می‌شود.

۱- بخاری و مسلم از معاذبن جبل از رسول الله ﷺ: (حق خدا بر بندگان آن است که او
را بپرستند و با او هیچ چیز شریک نسازند). رجوع شود به اللؤلؤ والمرجان کتاب
الإیمان باب من لقي الله بالإیمان وهو غير شك فيه دخل الجنة و...

چند فرع بر این قاعده

- ۱- شستن قسمتی از سر و گردن همراه صورت در وضو واجب است، زیرا مکلف باید یقین کند که همه صورت را شسته است، و بدون شستن مقدار زاید در عادت این یقین حاصل نمی‌شود.
- ۲- هرگاه زن شخص با زن بیگانه‌ای اشتباه شود، باید از همه خودداری کند، زیرا احتمال وقوع در حرام قوی است.
- ۳- هرگاه زنی از محارم با تعداد محصوره‌ای از زنان مخلوط شود، و تشخیص ممکن نباشد، نباید با هیچ‌کدام از آنان ازدواج کرد.
- ۴- هرگاه نمازی از نمازهای پنج‌گانه از کسی فوت شد، و فراموش کرد کدام نماز بوده است، لازم است پنج نماز را به نیت قضا بخواند، تا یقین حاصل شود که نماز فوت شده قضا شده است.
- ۵- هنگام روزه گرفتن، باید مقداری از شب را روزه گرفت، به گونه‌ای که قبل از طلوع شفق صبح به چند دقیقه‌ای دست از خوردن کشید، و کمی بعد از غروب افطار کرد، تا یقین حاصل شود که همه روز روزه گرفته شده است.

آیا صیغه مطلق امر دلالت بر تکرار مأموریه می‌دهد؟

صیغه امر از جهت قید تکرار یا عدم آن دارای یکی از حالت‌های زیر است:

- ۱- ممکن است همراه با قید تکرار باشد.
 - ۲- و ممکن است همراه با قید عدم تکرار باشد.
 - ۳- و ممکن است خالی از هر دو قید باشد. و مقصود ما از باز کردن موضوع این حالت است.
- به نوع اول و دوم مطابق قید عمل می‌کنیم، به مثال‌های زیر توجه کنید:

﴿الرَّانِيَةُ وَالرَّانِي فَأَجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾ [النور: ۲].

«زن و مردی که زنا می‌کنند، هرکدام را صد ضربه شلاق بزنید».
بنابراین آیه هربار در کسی صفت زنا به وجود آید، باید حد زنا بر او جاری گردد.

باید توجه داشت که تکرار جریمه قبل از اجرای حد نباشد زیرا چنین صورتی حد تکرار نمی‌شود، بلکه منظور زمانی است که جریمه را انجام دهد و حد زده شود، اگر دیگر بار از او همین جریمه سر زد، حد زده می‌شود.

«إذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول...» الحديث^۱.

بنابراین حدیث: هربار انسان صدای مؤذن را شنید، سنت است کلمات اذان را که او می‌گوید، تکرار کند.

در مثال اول صفت قید تکرار بود، و در مثال دوم ادات شرط «إذا».

این بود مثال برای قید تکرار و قید عدم تکرار مانند این حدیث «عن أبي هريرة رضی الله عنه قال: خطبنا رسول الله ﷺ فقال: «أيها الناس قد فرض الله عليكم الحج فحجوا»، فقال رجل: أكلُّ عامٍ يا رسول الله؟ فسكت - حتى قالها ثلاثاً - فقال رسول الله ﷺ: «لو قلت: نعم، لوجبت، ولما أستطعتم». ثم قال: «ذروني ما

۱- مسلم کتاب الصلاة حدیث ۱۰ از ابوسعید خدری رضی الله عنه از رسول الله ﷺ (وقتی که صدای مؤذن را شنیدید مانند آنچه می‌گوید بگوئید ...) این حدیث را بخاری نیز روایت کرده است. ر. ک. به اللؤلؤ والمرجان کتاب الصلاة باب القول مثل قول المؤذن ... (۹۴/۱).

ترکتکم. فإنما هلك من كان قبلکم بکثرة سؤالهم وإختلافهم علی أنبیائهم. فإذا أمرتکم بشيء فأتوا منه ما استطعتم. وإذا نهیتکم عن شيء فدعوة»^۱.

چنان که می‌بینیم هنگامی که از رسول الله ﷺ سؤال شد که آیا امر به حج هر سال تکرار می‌شود؟ ایشان در جواب به لحن کلام فرمودند: نه.

اما نوع سوم که خالی از قید تکرار و عدم آن است، و به عبارتی دیگر: مطلق است، مورد خلاف است، و محققان برآنند که نه تکرار مأمور به را می‌رساند و نه عدم آن را، بلکه در این باره صیغه ساکت است. لذا بر مکلف واجب است به خاطر امتثال و اطاعت و خروج از مخالفت، حداقل یک بار مأموریه را انجام دهد زیرا امر عبارت از طلب معنای مصدری است که از آن مشتق شده است، و مصدر اسم جنس است که بر یک و متعدد قابل اطلاق است، بنابراین برای تحقق مصداق آن یک بار لازم است، و الزام بیش از یک بار نیاز به دلیل دیگری دارد، والله اعلم.

برای توضیح به مثال زیر توجه کنید:

اگر شخصی به وکیل خود بگوید: (این خانه را بفروش)، اگر مشتری پس از خریدن، به علتی آن را برگرداند، آیا وکیل حق دارد آن را از نو به معرض فروش بگذارد؟

۱- مسلم با این لفظ کتاب الحج حدیث ۴۱۲ و بخاری قسمت آخر آن کتاب الإعتصام باب الإقتداء ب سنن رسول الله ﷺ از ابوهریره از رسول الله ﷺ: (ای مردم خداوند حج را بر شما واجب کرد، حج کنید)، مردی گفت: ای رسول خدا هر سال؟ رسول الله ساکت شد تا این که سه بار تکرار کرد، سپس فرمود اگر گفته بودم: بله، هر سال واجب می‌شد و نمی‌توانستید سپس فرمود: «تا شما را به حال خود گذاشته‌ام مرا بگذارید زیرا کسانی که قبل از شما بودند به سبب کثرت سؤال و اختلاف بر پیغمبران‌شان هلاک شدند، پس وقتی که شما را به چیزی امر کردم در حد توان خود انجام دهید، و اگر شما را بازداشتم، ترک گوید».

بنابر این اصل: نه.

آیا امر را پس از صدور فوراً باید فرمان برد؟

هرگاه امر مقید به وقتی باشد که ادا با تأخیر از آن فوت می‌شود - مانند نمازهای پنجگانه - با اتفاق باید در وقت مقرر خود انجام شود، و تأخیر از آن جایز نیست، ولی اگر مقید به وقت نباشد، مانند امر به کفاره‌ها و قضای روزه‌های فوت شده و حج و عمره که وقت فعل آن‌ها مدت عمر و زندگی است، مورد اختلاف است که آیا باید فوراً انجام گیرد یا جایز است تأخیر شود؟

صحیح آن است که بگوییم: این نوع صیغه‌ها به سبب اطلاق نسبت به زمان امثال ساکتند، و در حالت سکوت مکلف اختیار انتخاب دارد تا هر وقت خواست انجام دهد، مشروط بر این که تأخیر سبب ترک نگردد، و او قصد فعل کند، و تصمیم بر مخالفت نگیرد.

و همچنین با این صیغه‌ها اشیایی خواسته شده، بدون این که زمان اطاعت مشخص شود، پس کافی است مأموره انجام شود چه در زمان اول و چه در زمان دوم.

باید توجه داشت که همه اتفاق دارند بر این که بهتر است هرچه زودتر مأموره انجام گیرد به دلیل:

﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۳۳].

«و بشتابید به سوی آمرزشی از پروردگارتان».

﴿فَاسْتَبِقُوا الْحَيَاتِ﴾ [البقرة: ۱۴۸].

«در انجام کارهای خیر از یکدیگر پیشی گیرید».

و همچنین چون هر آن ترس فوت می‌رود بهتر است هرچه زودتر انجام داد.

فرعی بر این قاعده:

اگر شخصی به وکیل خود بگوید: (این کالا را بفروش).
و وکیل پس از گرفتن کالا با این که می‌توانست فوراً آن را بفروشد تأخیر
کرد تا این که کالا تلف شد، بنابراین اصل غرامتی بر وکیل نیست، زیرا او با
خواست موکل مخالفت نکرده، و در حدود وظیفه عمل کرده است.

نهی

نهی در لغت به معنی منع است، و از این جا است که عقل را «مُهَيَّة»
گویند، چون صاحبش را از ناشایست باز می‌دارد.
و در اصطلاح عبارت است از: «طلب خودداری از فعل بر سبیل استعلا به
قولی که بر آن دلالت دهد».

صیغه نهی

صیغه اصلی نهی، فعل مضارع مجزوم به (لای ناهیه) است، مثل

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا﴾ [آل عمران: ۱۳۰].

«ای مؤمنان، ربا نخورید».

﴿وَلَا تَقْرُبُوا الزَّيْنٰٓىٕ اِنَّهُٗ كَانَ فَحِشَةً وَّسَاءَ سَبِيْلًا﴾ [الإسراء: ۳۲].

«و به زنا نزدیک نشوید، زیرا کاری زشت، و بد راهی است».

﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي صَبِيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُوْنَ﴾ [النحل: ۱۲۷].

«بر آنان اندوهگین و از مکرشان تنگدل مباش».

اما صیغه‌هایی که در ساخت صرفی فعل امرند، و بر طلب ترک دلالت
می‌دهند، اصطلاحاً نهی نامیده نمی‌شوند، مثل: «أترك»، «ذر»، «كف»،
«خل»، «دع» و غیره ...

در قرآن می‌خوانیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا﴾ [البقرة: ۲۷۸].

«ای مؤمنان با تقوی باشید و باقیمانده ربا را ترک گوید».

﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَعَآتُوا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾ [التوبة: ۵].

«اگر توبه کردند و نماز به پا داشتند و زکات دادند، آنان رابه حال خود

گذارید».

مقتضیات نهی

از آن جایی که نهی ضد امر است، احکام آن با مسایل مطرح شده در امر روشن می‌شود، و نیازی به طرح مفصل آن‌ها نیست، مثلاً گفتیم: «امر مطلق دلالت بر تکرار نمی‌دهد» پس (نهی مطلق دلالت بر تکرار می‌دهد). و گفتیم: «امر مطلق دال بر فور یا تأخیر نیست» پس (نهی مطلق دال بر فوریت ترک است).

و گفتیم: «امر مطلق مقتضی وجوب است» پس (نهی مطلق مقتضی تحریم است).

اکثر اصولیان قائل به دلالت نهی بر تحریمند، و بعضی ادعای اتفاق بر آن را دارند. خداوند در این باره فرماید:

﴿وَمَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷].

«و از آن چه که پیغمبر شما را بازداشت خودداری کنید».

و رسول الله ﷺ فرموده‌اند: «وما نهیتکم عنه فأجتنبوه»^۱.

چنان که می‌بینیم هم آیه و هم حدیث فرمان می‌دهند که باید از منهی

عنه دوری گزید.

مواردی که به نهی در اقتضای تحریم محلق می‌شود

۱- تصریح به لفظ تحریم، مانند:

﴿وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾ [البقرة: ۲۷۵].

«خداوند بیع را حلال و ربا را حرام ساخته است».

﴿وَيُحَلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبِيثَاتُ﴾ [الأعراف: ۱۵۷].

«طبیات را برای آنان حلال و خبائث را بر آنان حرام می‌سازد».

﴿وَحَرَّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدَ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا﴾ [المائدة: ۹۶].

«تا زمانی که در حال احرامید صید خشکی بر شما حرام شده است».

۲- تصریح به لفظ نهی، مانند:

«نهی النبي ﷺ عن الفضة بالفضة، والذهب بالذهب إلا سواء بسواء...»^۱.

۳- وعید بر فعل، مانند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا

وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾ [النساء: ۱۰].

«البته کسانی که اموال یتیمان را به ظلم می‌خورند، حتماً در شکم خود

آتش می‌خورند، و جهنم را خواهند افروخت».

۴- لفظ «ما کان» و مانند آن، مثل:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ

الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾^۱ [الأحزاب: ۳۶].

۱- بخاری و مسلم از ابوبکره رضی الله عنه: «پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از فروش نقره به نقره، و طلا به طلا

نهی فرمود، مگر آن که با هم برابر باشند... تا آخر حدیث) رجوع شود به اللؤلؤ و

المرجان کتاب البیوع ۲۱ باب ۱۶ النهی عن بیع الورق بالذهب دینا

۵- ذم فاعل و تقبیح فعل او، مانند:

«العائد في هبته كالكلب يقيء ثم يعود في قيئه»^۲.

۶- نفی حلال بودن، مانند:

﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ﴾ [البقرة: ۲۳۰].

«اگر او را طلاق داد - بار سوم - برای او حلال نیست تا با شوهر دیگر

ازدواج کند».

و هم‌چنین ترتیب کفارہ بر فعل، و وصف آن به این‌که فاسد است و یا از تزئینات شیطان است، و خدا راضی بدان نیست، و یا فاعل را تزکیه نکند و با او سخن نگوید و بر او غضب گیرد...

بعضی از معانی صیغه نهی غیر از تحریم

ممکن است صیغه نهی نیز مانند صیغه امر با تأثیر قرائن از معنی اصلی خود مصروف شود، مانند:

۱- کراهت، مثل:

﴿وَلَا تَيَمَّمُوا الْحَيِثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ﴾ [البقرة: ۲۶۷].

«و از کسب خود قصد نکنید که چیز بد را انفاق کنید».

۲- راهنمایی، مثل:

﴿لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ سُؤْكُمْ﴾ [المائدة: ۱۰۱].

«از اشیائی که اگر برایتان روشن شود، ناراحتان می‌کند نپرسید».

۳- دعا، مثل این‌که قرآن در حکایت از قول مؤمنان می‌گوید:

۱- رجوع شود به حاشیه اول صفحه ۵۲.

۲- بخاری و مسلم از ابن عباس از رسول الله ﷺ «برگشت‌کننده در هبه مانند سگ است که استفراغ می‌کند و دوباره آن را می‌خورد» اللؤلؤ: کتاب الهیات ۲۴ باب ۲ تحریم الرجوع فی ...

﴿رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا﴾ [آل عمران: ۸].

«خدایا دل‌های ما را از راه راست مگردان».

۴- بیان عاقبت، مثل:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ﴾ [آل عمران: ۱۶۹].

«و آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه آنان زندگانند».

۵- ناامیدسازی، مثل:

﴿لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ﴾ [التحریم: ۷].

«امروز عذر نیاورید».

۶- تحقیر، مثل:

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِيَفْتَنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾ [طه: ۱۳۱].

«و چشمانت را به آنچه به لذت به افرادی از آنان (کفار) دادیم که ظاهر زیبای زندگی دنیا است دراز مکن می‌خواهیم آنان را امتحان کنیم، و رزق خدا بهتر و ماندگارتر است».

احوال نهی

نهی ممکن است بر یکی از چهار حالت زیر به منهی عنه تعلق گیرد:

۱- آن که نهی فقط از یک چیز باشد، و اکثراً این‌طور است، مثل:

﴿وَلَا يَعْتَبِ بَعْضُكُمْ بَعْضًا﴾ [الحجرات: ۱۲].

«بعضی از شما بعضی دیگر را غیبت نکنند».

۲- آن که نهی از جمع متعدد باشد، و مکلف حق فعل هرکدام را به انفراد

داشته باشد، مثل:

﴿وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ﴾ [النساء: ۲۳].

«و حرام شده بر شما آن که بین دو خواهر - در نکاح - جمع کنید».
 که نهی کرده است شخص در یک زمان دو خواهر را در نکاح خود داشته باشد، ولی حق دارد با هر کدام که خواست به انفراد در ازدواج باشد.
 ۳- آن که نهی از جداسازی متعدد از یکدیگر باشد، و جمع بین آنها مورد نهی نباشد، مثل:

«لا یمش أحدکم فی نعل واحدة، لینعلهما جمیعا أو لیخلعهما جمیعا» که رسول الله ﷺ از این که کفش در یک پا باشد و در دیگری نباشد نهی فرموده است.

۴- آن که نهی از متعدد باشد چه با هم و چه جدا از هم مثل:

﴿وَلَا تُطْع مِنْهُمْ ءَاثِمًا أَوْ كَفُورًا﴾ [الإنسان: ۲۴].

«و از جمله آنان از گناهکار و کفران‌گر اطاعت نکن».
 که اطاعت از آثم و کفور با هم جایز نیست و جدا از هم - هرکدام به انفراد - نیز جایز نیست.

تأثیر نهی در منهی عنه

منظور از این عنوان آن است که بررسی کنیم اگر با نهی مخالفت شود، و مکلف منهی عنه را انجام دهد آیا تعلق نهی به آن سبب می‌شود که باطل و فاسد باشد، یا خیر؟

اموری که نهی متوجه آنها می‌شود به‌طور کلی به دو بخش تقسیم می‌شوند:

۱- اشیائی که در ذات خود قبیحند، و نهی متوجه ذات آنها است، و به هیچ جهت امری از اوامر شرع به آنها تعلق نگرفته است، مانند: زنا، سرقت، شرک و امثال آنها.

این نوع منهیات قطعاً حرام و باطلند، و هرچه بر آن‌ها مترتب شود نیز باطل است.

مثلاً: اگر از زنا فرزندی به وجود آید به پدر منسوب نمی‌شود، و در نتیجه از او ارث نمی‌برد، و با او محرم نمی‌گردد.

و سارق اگر مال مسروق را بفروشد برای مشتری تملک حاصل نمی‌شود. و مشرک بر اعمال خوبش ثواب داده نمی‌شود، چنان‌که خداوند فرماید:

﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنَّ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا﴾^۱ [الفرقان:

۲۳].

«و آمدیم به سوی عملی که کفار انجام داده بودند و آن را هبای از هم پاشیده ساختیم».

۲- اشیایی که در ذات خود قبیح نیستند، و ممکن است به جهت دیگری امری از اوامر شرع متوجه آن‌ها باشد، و توجه نهی به آن‌ها به یکی از سه سبب زیر است:

- تضمین وصفی که شرع از حصول آن نهی می‌کند.

- مترتب شدن شیء منکری.

- مقارنت با امری خارجی که نهی متوجه آن است.

و محل ورود این نوع، ممکن است عبادت یا معامله باشد، برای توضیح به مثال‌های زیر توجه کنید:

مثال وصف:

الف- در عبادات، مانند: روزه وصال

ب- در معاملات، مانند: بیع شیء نادیده.

۱- هبء عبارت از گردوغباری است که هنگام آتش نور آفتاب از روزنه دیده می‌شود، ولی قابل لمس نیست.

مثال امر لازم:

الف- در عبادات، مانند: روزه روز عید، زیرا روزه در روز عید با قصد شارع که ضیافت بندگان است منافات دارد.

ب- در معاملات، مانند، فروش برده مسلمان به کافر، زیرا لازمه آن مسلط ساختن کافر بر مسلمان است.

مثال امر خارج مقارن:

الف- در عبادت، مانند نماز غاصب در زمین مغضوب. و چنان که می‌دانیم نماز مأمور به است، و غضب منهی عنه، و در حالت اصلی با یکدیگر هیچ‌گونه رابطه‌ای ندارند، لکن در این صورت نماز خواندن غاصب در محل مغضوب آن‌ها را با یکدیگر همراه ساخته است.

ب- در معامله، مانند خرید و فروش پس از اذان دوم روز جمعه.

باید گفت که در صورت اول یعنی هنگام تعلق نهی به سبب تضمن وصف فاسد، یا لازم شدن امر فاسد، نهی موجب بطلان و فساد است ولی در صورت سوم نه، زیرا جهت تعلق امر از جهت تعلق نهی جدا است، و نماز و بیع هر دو صحیحند اگرچه مکلف با واقع ساختن خود با آن فعل در مخالفت با شرع، گناهکار است.

عموم و خصوص

عموم در لغت به معنی فراگرفتن است، می‌گوییم: «عَمَّ زید القوم بالعطية»، یعنی زید به عطای خود همه قوم را فرا گرفت.

و عام مأخوذ است از عموم، به معنی فراگیر و شامل.

و در اصطلاح عام عبارت است از: یک لفظ که از یک جهت بدون حصر یک دفعه بیش از دو تا برساند.

شرح تعریف

- با قید (یک لفظ) الفاظ متعدد خارج می‌شود، مانند «ضرب زید عمرا امام المسجد» «زید عمرو را جلو مسجد زد» که اگرچه بر مدلولات متعدد دلالت دارد، ولی یک لفظ نیست.
- و با قید (بدون حصر) الفاظی که دارای مدلول‌های متعدد محصور است مثل: «عشرة» «ده» و «مائة» «صد» خارج می‌شود.
- و با قید (یک دفعه) الفاظ نکره خارج می‌شود، مانند رَجُلٌ که اگرچه صلاحیت اطلاق بر افراد متعدد دارد، ولی در یک زمان بر بیش از یکی دلالت نمی‌دهد، و دلالتش بر متعدد بر سبیل بدل است، یعنی اگر با گفتن رجل فردی منظور داشتیم، در همان زمان فرد دیگری همراه با او نمی‌توان منظور داشت.
- و با قید (از یک جهت) الفاظ مشترک و مجاز خارج می‌شود زیرا اگرچه می‌توان از آن‌ها متعدد موردنظر باشد، ولی حین استعمال فقط یکی از مدلول‌ها می‌تواند منظور باشد، مانند لفظ عین که گفتیم مشترک است و می‌تواند بر چشم و چشمه و ... اطلاق شود، در جمله «فيها عين جارية» منظور فقط چشمه است، و در «فَرَّتْ عَيْنُ لِي» فقط منظور چشم است، و خصوص ضد عموم به معنی افراد و عدم شمول است، و خاص ضد عام.

صیغه‌های عام

عام دارای صیغه‌های متعددی است که اهم آن‌ها را ذیلاً معرفی می‌کنیم:

۱- لفظ جمع وقتی که بر آن الف و لام غیرعهدی آید یا مضاف باشد، مانند:

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱﴾﴾ [المؤمنون: ۱].

«حقاً مؤمنان رستگارند».

﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّيْنَ ﴿۱۱﴾﴾ [النساء: ۱۱].

«خداوند شما را در مورد فرزندان تان توصیه فرماید که برای نر مثل سهم دو ماده است».

۲- اسم جنس وقتی که بر آن الف و لام جنسی آید، مانند:

﴿وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ ﴿۲۷۵﴾﴾ [البقرة: ۲۷۵].

«خداوند بیع را حلال کرده است».

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ ﴿۲﴾﴾ [العصر: ۲].

«حقیقتاً انسان در زیان است».

۳- «ما» چه موصولی و چه شرطی که غالباً برای غیرعاقل استفاده می‌شود، مانند:

﴿إِنَّ مَا تُوْعَدُونَ لَأَتِي ﴿۱۳۴﴾﴾ [الأنعام: ۱۳۴].

«آن چه وعده داده می‌شوید حتماً می‌آید».

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ ﴿۹۶﴾﴾ [النحل: ۹۶].

«آن چه نزد شما است پایان می‌پذیرد، و آن چه نزد خدا است ماندگار است».

که «ما» به عنوان اسم موصول به کار رفته است. و مانند:

﴿وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ ﴿۱۹۷﴾﴾ [البقرة: ۱۹۷].

«آن چه از کار خیر انجام دهید، خداوند آن را می‌داند. یعنی بدان اجر و پاداش می‌دهد».

﴿وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ نَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ [المزمل: ۲۰].

«هرچه از کار خیر برای خود از پیش فرستید، آن را نزد خداوند می‌یابید».

که «ما» اسم شرط است و دو فعل را در هر کدام مجزوم ساخته است.

۴- «من» به فتح میم چه موصولی و چه شرطی که غالباً برای عاقل استفاده می‌شود.

موصولی مانند:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾ [الحج: ۱۸].

«آیا ندیدی که هرکه در آسمان و زمین است برای خداوند سجده می‌کند؟»

و شرطی، مانند:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ۱۱۰].

«و هرکس کار بد کند یا به خود ستم نماید، سپس از خداوند آمرزش بخواهد، خداوند را آمرزگار و مهربان خواهد یافت».

۵- «کل»، و همیشه مضاف است، گاهی مضاف الیه ملفوظ است و گاه

مقدر، و معنای «کل» عموم افراد مضاف الیه است، یا عموم اجزای

آن. به مثال‌های زیر توجه کنید:

﴿يَبْنَئِيْ عَادِمَ خُدُوْا زِيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ [الأعراف: ۳۱].

«ای آدمیان هنگام نماز لباس بپوشید».

﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا عَائِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾ [مریم: ۹۳].
 «نیست هرکس که در آسمان و زمین است مگر آن که نزد خدا در حال بندگی آید».

﴿وَكُلُّهُمْ عَاتِيهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَرْدًا﴾ [مریم: ۹۵].

«و همه‌شان روز قیامت نزد خدا تنها آید».

﴿وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مَوْلِيهَا﴾ [البقرة: ۱۴۸].

«هر کدام جهتی دارد که بدان رو کند».

﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾ [المائدة: ۴۸].

«برای هرکدام راه و روشی قرار دادیم».

که در این دو مثال اخیر مضاف‌الیه مقدر است.

چنان‌که می‌بینیم (کل) در این مثال‌ها مضاف به نکره یا جمع معرفه است، و اگر مضاف به مفرد معرفه شد عموم اجزای معرفه را می‌رساند مثل:

﴿فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ﴾ [النساء: ۱۲۹].

«پس کاملاً به طرف دیگری میل نکنید».

۶- «متی» برای زمان مبهم، مانند: «متی جئتني أكرمتك» «هر وقت آمدی

گرامی‌ات دارم»، ولی اگر برای زمان مشخص استفاده شود، عموم

ندارد، مانند: «متی زالت الشمس» «وقتی که آفتاب زوال کرد نزد من

بیا».

۷- «أین»، مانند:

﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ﴾ [النساء: ۷۸].

«هرجا که باشید مرگ شما را دریابد».

متی و این، باید در اسلوب شرط به کار روند تا دلالت بر عموم دهند.

۸- (الذي والتي و جمع آن‌ها: الذین، اللاتی، اللائی)، مانند:

﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [التوبة: ۳۴].

«و کسانی که طلا و نقره را گنجینه می‌سازند، و آن را در راه تبلیغ دین خدا انفاق نمی‌کنند، به آنان مژده عذاب درد آور ده».

﴿وَالَّتِي يَأْتِيَنَّ الْفَلْحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِّنْكُمْ﴾ [النساء: ۱۵].

«و کسانی که از بین زنان تان فاحشه مرتکب می‌شوند، بر آنان چهار شاهد گیرید».

﴿وَالَّتِي يَسِّنُّ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ أَرْبَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةٌ أَشْهُرٍ وَالَّتِي لَمْ يَحْضَنْ﴾ [الطلاق: ۴].

«و کسانی که از بین زنان تان از قاعده شدن به دوره یأس رسیده‌اند - اگر به شک افتادید - عده آن‌ها سه ماه است و زانی که هنوز قاعده نشده‌اند».

۹- نکره در سیاق نفی که ممکن است ظاهر یا نص در عموم باشد!

الف- در موارد زیر نکره نص صریح در عموم است:

- هرگاه نکره بعد از «لا» که دال بر نفی جنس است به صورت مبنی آید، مانند: «لا إله إلا الله».

﴿وَوَطَّؤُوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ﴾ [التوبة: ۱۱۸].

«و یقین کردند که هیچ پناهگاهی از عذاب خدا جز پناه بردن به او نیست».

- هرگاه نکره در سیاق نفی باشد و قبل از آن (من = بکسر میم) زاید آید،

مانند:

﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ﴾ [المائدة: ۷۳].

که در این مثال «ما» حرف نفی، و «من» حرف جر زاید، و «إله» نکره است، و معنی آن چنین می‌شود: «هیچ خدایی جز یک خدا نیست».

«من» امکان دارد قبل از مبتدای واقع در سیاق نفی برای تأکید عموم زاید شود، چنان که در مثال گذشت، یا قبل از فاعل، مثل:

﴿قَوْمًا مَّا أَتَلَهُمْ مِّنْ نَّذِيرٍ﴾ [القصص: ۴۶].

«تا قومی را انذار کنی که هیچ انذار کننده‌ای بر آنان نیامده است».

و یا قبل از مفعول، مانند:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ [الحج: ۵۲].

«و هیچ رسول و نبیی را قبل از تو نفرستادیم مگر آن که وقتی چیزی را می‌خواست، شیطان در راه رسیدنش به هدف القاء مانع می‌کرد».

علامت زیادت «من» آن است که چیزی که به آن متعلق شود در جمله نباشد.

- هرگاه نکره از الفاظی باشد که همیشه با نفی همراه است، مثل کلمه (دیار) در این آیه:

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾ [النوح: ۲۶].

«نوح گفت: خدای هیچ‌کس از کافران را بر زمین باقی نگذار».

ب- نکره در سیاق نفی در موقعیتی غیر از موارد نامبرده در قسمت الف، در عموم ظاهر است.

۱۰- «أَيٌّ» وقتی ادات شرط یا استفهام باشد، عموم را می‌رساند، مانند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُلُوبُكُم مَّيِّتَةٌ فَاحْيُوا قُلُوبَكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [البقره: ۱۱۰].

«هرکدام را بخوانید (اجابت می کند) زیرا او نام‌های متعدد زیبا دارد».

که ایّ در آن ادات شرط است، و مانند:

﴿يَأْتِيَنِي بَعْرَشَهَا﴾ [النمل: ۳۸].

«کدام یک از شما تخت او را برایم می آورد».

که ایّ در آن ادات استفهام است.

مقتضای صیغه‌های عموم

هرگاه صیغه‌های یاد شده مجرد از قراین تغییردهنده بیاید دلالت بر استغراق افراد می‌دهد، یعنی تمام افرادی که در ظاهر زیر لفظ می‌آیند، منظور به حکمی خواهند بود که به صیغه عموم موردنظر منسوب شده است. و امور زیر بر این قضیه دلالت می‌دهد:

۱- توجه اعتراض به مخالف فرمان عام

مثال برای بیان این دلیل آن است که اگر آقا به برده‌اش فرمان دهد که «من دخل الیوم داری فأعطه درهما» «هر آن که امروز به خانه من وارد شد، او را یک درهم ده». و برده در موقع فرمان بردن بین داخل شونده‌گان فرق بگذارد، فرمان دهنده حق دارد او را مورد توبیخ و سرزنش قرار دهد.

۲- اندفاع اعتراض از موافق فرمان عام

اگر در مثال قبلی برده مطابق ظاهر لفظ فرمان دهنده عمل کند، و بین داخل شونده‌گان فرقی نگذارد، اعتراض از او مندفع می‌شود، و آقا نمی‌تواند به او اعتراض کند و بگوید قصد من زنان یا کودکان نبوده است، زیرا فرمانبر خواهد گفت: لفظی که شما به کار برده‌اید شامل همه می‌شده است، و شما اگر منظورتان همه نبود باید آنان را استثنا می‌کردید یا لفظی به کار می‌بردید که آنان را در بر نمی‌گرفت.

۳- لزوم نقض و خلف بر خبرهای عام

بیان آن این است که اگر شخصی بگوید: «ما رأیت الیوم أحدا» «من امروز کسی را ندیدم» و جماعتی را دیده باشد، سخن او دروغ و منقوض است، و اگر بگوید قصد من این افراد نبوده است پذیرفته نمی‌شود.

۴- صحت اعتماد بر صیغه‌های عموم در تحلیل یا تحریم

مثلاً: اگر شخصی در حضور دیگری بگوید: «أعتقت عبیدی وإمائی» «بردگان و کنیزکان خود را آزاد کردم»، و قبل از آن که استیضاح شود بمیرد، شنونده حق دارد به هر کدام از آنان که خواست زن دهد یا ازدواج کند، و یا معامله کند، و نیازی به اجازه میراث بران نیست، زیرا براساس قول خود شخص برای او آزادی همه ثابت است، و ورثه تسلطی بر آنان ندارند.

۵- یاران گرامی رسول الله ﷺ که اهل لغت نیز بودند

الفاظ عام کتاب و سنت را بر اصل عموم جاری می‌ساختند، و بدان استدلال می‌کردند، و اگر کسی ادعای خصوص می‌کرد، از او مطالبه دلیل می‌کردند، مثل حالت زیر:

یاران رسول الله ﷺ به اقتضای عموم آیه ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ﴾ حکم کردند حضرت فاطمه رضی الله عنها از پدر گرامیش رسول الله ﷺ میراث می‌برد، تا این که حضرت ابوبکر و دیگران رضی الله عنهم از رسول الله ﷺ روایت کردند که فرموده‌اند: «نحن معاشر الأنبياء لا نورث» «ما پیامبران - میراث برده نمی‌شویم» و بدین ترتیب دانسته است که رسول الله ﷺ از عموم آیه مستثنی هستند.

مثال‌های دیگری از نصوص کتاب و سنت که به جهت عموم مورد عمل واقع شده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

[البقرة: ۲۷۸].

«ای ایمان آوردگان، از خدا بترسید، و اگر ایمان دارید آن چه از ربا باقی مانده است ترک گوید».

«لا وصية لوارث»^۱.

﴿لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ﴾ [المائدة: ۹۵].

«وقتی که در حالت احرامید صید نکشید».

«لا يقتل والد بولده»^۲.

«من ألقى السلاح فهو آمن»^۳.

۱- «هیچ وصیتی برای میراث بر نیست». این حدیث را امام احمد در مسند (۱۸۶/۴) و ترمذی (۱۹۰/۳) از عمرو بن خارجه از رسول الله ﷺ، و احمد (۲۶۷/۵) و ابوداود (۷۳/۳) و ترمذی (۱۸۹/۳) از ابوامامه باهلی از رسول الله ﷺ روایت کرده‌اند. ترمذی حدیث عمرو بن خارجه را (حسن صحیح) و حدیث ابوامامه را (حسن) دانسته است.

۲- «پدر به سبب کشتن فرزند کشته نمی‌شود». این حدیث را احمد در مسند (۱۶/۱) و ۲۲ و ۴۹ از عمرؓ از رسول الله ﷺ و ترمذی (۳۰۷/۲) از سراقه بن مالکؓ از رسول الله ﷺ به مانند آن روایت کرده‌اند، ابن حجر عسقلانی در تلخیص الحبیر از بیهقی نقل کرده که او بعضی اسنادهای این حدیث را صحیح دانسته است، و گفته که ترمذی و ابن ماجه از ابن عباس نیز آن را روایت کرده‌اند (رجوع شود به تلخیص الحبیر (۱۷/۴)).

۳- «کسی که سلاح را انداخت، در امنیت است». مسلم از ابوهریرهؓ از رسول الله ﷺ در ضمن یک حدیث طولانی. (رجوع شود به صحیح مسلم کتاب الجهاد و السیر حدیث ۸۶).

البته صیغه‌های عموم کتاب و سنت که به حال خود مانده و تخصیص بدان‌ها راه نیافته باشد خیلی اندکند، و از آن میان به مثال‌های زیر می‌توان اشاره کرد:

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾ [هود: ۶].

«هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر که بر خدا است روزی او».

﴿وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۸۲].

«و خداوند بر همه چیز آگاه است».

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ﴾ [النساء: ۲۳].

«مادران‌تان بر شما حرام شده‌اند».

آیا خطابی که متوجه رسول الله ﷺ است، امت را شامل می‌شود؟

در برخی موارد می‌بینیم که خداوند متعال رسول الله ﷺ را مخاطب می‌سازد، مانند:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾ [الأحزاب: ۱].

«ای پیغمبر از خدا بترس و اطاعت از کافران و منافقان نکن».

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾ [التحریم: ۱].

«ای پیغمبر چرا آن‌چه را که خداوند برایت حلال کرده است، حرام

می‌کنی؟»

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ

جَلْبَابٍ﴾ [الأحزاب: ۵۹].

«ای پیغمبر به زنان و دخترانت و زنان مسلمانان بگو تا بر خود جلباب

(چادر) بپندازند».

آیا این نوع خطاب‌ها امت را در برمی‌گیرد؟

چنان که واضح است از جهت لغت، نه. و همه بر این متفقند. ولی از جهت شرع باید گفت که عموم امت مورد توجه آن خطاب است، و امور زیر به این قضیه دلالت دارد:

۱- رسول الله ﷺ دارای منصب اقتدا هستند، و بر امت واجب است از ایشان پیروی کنند به دلیل:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾ [الحشر: ۷].

«و آن چه پیغمبر برای شما آورد بدان چنگ زنید».

و

﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۳۱].

«بگو: اگر شما خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید، خداوند شما را دوست می‌دارد».

لذا آن چه رسول الله ﷺ بدان مأمور باشد امت نیز به تبعیت از ایشان بدان مأمور خواهد بود.

۲- در مواردی که احکام خاصی بر رسول الله ﷺ نازل می‌شد، تصریح می‌شد که حکم خاص خود ایشان است، و تصریح به اختصاص در بعضی موارد دال بر عدم اختصاص در موارد دیگری است، مثل مورد زیر که خداوند می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَ اللَّيِّئَاتِ أُوْحُرُهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتٍ عَمَّكَ وَبَنَاتٍ عَمَّتِكَ وَبَنَاتٍ خَالِكَ وَبَنَاتٍ خَالَتِكَ اللَّيِّئَاتِ هَاجِرْنَ مَعَكَ وَأَمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأحزاب: ۵۰].

«ای پیغمبر ما بر تو حلال ساختیم زنان را که مهرشان داده‌ای، و کنیزانی که مالک آن‌ها هستی و خداوند از طریق غنیمت به تو داده است، و دختران عمو و دختران عمه و دختران دائی (خالو) و دختران خاله‌ات که با تو هجرت کرده‌اند، و زن مؤمن اگر خود را به پیغمبر ببخشد، اگر پیغمبر بخواهد با او ازدواج کند. خالص برای تو است نه برای مؤمنان».

که در این آیه با جمله «خالصة لك من دون المؤمنین» تصریح بر آن است که عدم محدودیت تعداد زنان و این‌که زن خود را ببخشد خاص رسول الله ﷺ است.

۳- در قضیه زید بن حارثه^۱، خداوند تصریح می‌کند که امری که متوجه رسول الله ﷺ است برای آن است که سرمشقی برای مؤمنان باشد، چنان‌که می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«وقتی که زید حاجت خود را از او به جا آورد، او را زن تو ساختیم تا بر مؤمنان در ازدواج با زنان پسر خواندگان‌شان وقتی حاجت خود گرفتند، حرجی نباشد».

۱- زید بن حارثه بن شراحیل کلبی مولای رسول الله ﷺ، قبل از بعثت از پدرش ربوده شد و در بازار عکاظ مکه به فروش رسید و حکیم بن حزام او را برای عمه‌اش خدیجه خرید، و خدیجه او را به رسول الله ﷺ بخشید، رسول الله ﷺ با او بسیار خوشرفتار بود، و هنگامی که پدر زید برای بازخرید و فدای او به مکه آمد او رسول الله ﷺ را برگزید و همراه پدر نرفت، و رسول الله ﷺ او را به عنوان پسر خود به اهل مکه معرفی کرد و بدان سبب زیدبن محمد نام گرفت، او از مسلمانان اولیه است و در سن پنجاه و پنج سالگی در غزوه مؤته به سال هشتم به شهادت رسید.

که خداوند برای از هم پاشاندن نظام پسرخواندگی و از بین بردن آثار آن زینب بنت جحش را که قبلاً زن زید بن حارثه - پسر خوانده رسول الله ﷺ بود به ازدواج رسول الله ﷺ درآورد، و تصریح فرمود که این را فرمان داده است، تا بر مؤمنان حرج نباشد که با زنان پسرخواندگان خود پس از جدائی از آنان ازدواج کنند.

آیا خطابی که متوجه امت است، رسول الله ﷺ را شامل می‌شود؟

خطاب‌های عام شرع، مانند: «یا عبادي»، «یا ایها الناس»، «یا ایها الذین آمنوا» شامل مأمور به تبلیغ یعنی رسول الله ﷺ نیز است، و این رأی عموم اصولیان است، زیرا این صیغه‌ها بنابر وضع لغوی بر ایشان نیز دلالت می‌دهد، و ایشان مانند امت از متعبدان به امور تکلیفی هستند.

آیا خطاب به یک فرد عموم دارد؟

اگر شارع فردی از افراد امت را مورد خطاب قرار دهد، آن خطاب از جهت لغت عموم ندارد، و با توجه به دلالت لغوی شامل دیگران نیست، اما از آنجایی که احکام شرعی خاص بعضی از افراد نیست، باید گفت از جهت شرع حکم برای همه مکلفان است و خاص فرد مخاطب نیست، مگر این که دلیلی بر اختصاص دلالت دهد مانند این حدیث:

براء بن عازب رضی الله عنه گوید:

«صَحِيحٌ خَالَ لِي، يُقَالُ لَهُ أَبُو بُرْدَةَ، قَبْلَ الصَّلَاةِ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: شَأْنُكَ شَأْنُ لَحْمٍ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ عِنْدِي دَاجِنًا جَذَعَةً مِنَ الْمُعْزِ

قَالَ: ادْبِحْهَا، وَلَنْ تَصْلَحَ لِعَيْرِكَ ثُمَّ قَالَ: مَنْ ذَبَحَ قَبْلَ الصَّلَاةِ فَإِنَّا يَدْبِحُ لِنَفْسِهِ، وَمَنْ ذَبَحَ بَعْدَ الصَّلَاةِ فَقَدْ تَمَّ نُسُكُهُ وَأَصَابَ سُنَّةَ الْمُسْلِمِينَ^۱.

چنان که می بینیم، رسول الله ﷺ به ابوبرده اجازه داد بزنی که به سن قربانی نرسیده است، را قربانی کند، اما اعلام کرد که این تجویز خاص ابوبرده است، و برای دیگران صلاحیت ندارد.

آیا جمع مذکر شامل زنان می شود؟

اگر الفاظ جمع عربی را مورد مطالعه قرار دهیم، درمی یابیم که بر چند گونه اند:

۱- الفاظی که مخصوص یکی از آن دو است، و در دیگری استعمال نمی شود، مانند «رجال» برای مردان، و «نساء» برای زنان.

همه اتفاق دارند که هیچ کدام شامل دیگری نمی شود.

۲- الفاظی که هر دو گروه (مذکر و مؤنث) را. در برمی گیرد، و بنا بر وضع لغوی بدون علامت استعمال می شود، مانند: «الناس»، «البشر»، «الأنس».

بر این نوع نیز اتفاق است که هر دو صنف را شامل می شود.

۱- بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده اند، رجوع شود به اللؤلؤ و المرجان، کتاب الاضاحی باب اول (دائیم که او را ابوبرده می نامیدند قبل از نماز عیدقربان، قربانی خود را ذبح کرد، رسول الله ﷺ به او فرمود: «گوسفند تو گوسفند گوشت است».

عرض کرد: ای رسول خدا، بزنی خانگی دارم که هنوز دوسال کامل ندارد، فرمود: «آن را ذبح کن، و برای غیر تو نیست»، سپس فرمود: «کسی که قبل از نماز عید ذبح کند برای خودش ذبح می کند، و کسی که بعد از نماز ذبح کند، عبادت او تمام، و موافق با سنت مسلمانان است».

۳- الفاظ مبهمی که در هردو استفاده می‌شود، و بدون بیان نمی‌توان گفت خاص یکی از آن دو است، مانند: «من» و «ما».

اکثر قریب به اتفاق اصولیان بر آنند که شامل هردو است.

۴- الفاظی که با علامت تأنیث برای مؤنث، و با حذف آن برای مذکر

استعمال می‌شود، و آن را جمع سالم می‌نامند، مانند «المسلّمات»

برای زنان و «المسلمون» برای مردان، و مانند «واو» در «فعلوا»، و

«نون» در «فعلن».

جمهور اصولیان برآنند، که زنان در آنچه برای مردان است وارد

نمی‌شوند، مگر این که دلیلی دلالت دهد، هم‌چنان که مردان نیز در جمع

زنان بدون دلیل وارد نمی‌شوند.

دو مثال تفریعی:

۱- اگر شخصی بگوید: «وقفّت هذا البستان علی بنی زید»، دختران زید

وارد نمی‌شوند.

۲- و اگر بگوید: «وقفّت علی بنی هاشم» زنان وارد می‌شوند، زیرا منظور

از آن نوادگان هاشم است، نه بیان ذکور و اناث.

حکایت حال

حکایت حال دارای عموم است اگر به لفظی وارد شود که ظاهراً عموم را

برساند، مثال آن قول صحابی است که مثلاً می‌گوید:

«نهی رسول الله ﷺ عن بیع الغرور»^۱.

۱- مسلم کتاب البیوع حدیث ۴ (۱۱۵۳/۳) از ابوهریره رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله از بیع غرر

بازداشت. و بیع غرر بیعی را گویند که بر جهالت استوار باشد.

«نهی رسول الله ﷺ عن الملامسة و المناذة»^۱.

«عن ابن عباس رضی اللہ عنہما، إن رسول الله ﷺ قضی بيمين و شاهد»^۲.

این‌ها همه حکایت احوالی است به الفاظی که ظاهراً عموم دارند، مثلاً گفته می‌شود: بنابر حدیث اولی: هر غرری منهی عنه است. و یا طبق حدیث سوم: «هر حکمی که مدعی در آن دو شاهد ندارد، می‌توان به یک شاهد و قسم مدعی قضاوت کرد».

و امثال این‌ها در بین احادیث فراوان است.

و بعضی گفته‌اند این اشیاء عموم ندارند، زیرا دلیل در چیزی است که حکایت می‌شود نه قول راوی که صحابی باشد.

در جواب گفته می‌شود: صحابی راوی از اهل عدالت و معرفت به لغت است، و ظاهراً او صیغه عام را به کار نبرده مگر این که صیغه‌ای را شنیده که در عموم آن شک نداشته است. و به تقدیر این که او به عموم یقین نداشته، نقل او بعد از ظهر عموم برای خود او است، و غالباً ظن او به صواب است، لذا صحت نقل و صدق گفتار او بر ظن غالب است، و هرگاه گمان غالب به صدق راوی از رسول الله ﷺ رفت، اتباع او واجب است.

۱- مسلم کتاب البیوع حدیث ۱ از ابوهریره: رسول الله ﷺ از ملامسه و منابذه بازداشت. و ملامسه و منابذه از انواع غرر است، زیرا لمس کردن در اولی و انداختن در دومی جای صیغه عقد به کار می‌رود که در بیان مقصود طرفین معامله گویا نیست.

۲- مسلم کتاب الأفضیه: حدیث ۳ (ج ۱۳۳۷/۳) که رسول الله ﷺ به یک شاهد و قسم قضاوت فرمود. اصل بررسی دعاوی در اسلام آن است که پس از تشخیص مدعی از مدعی علیه، قاضی از مدعی شاهد اثبات ادعای خود می‌خواهد و نصاب شاهد در حقوق مالی دو نفر است، و اگر مدعی شاهد نداشت قسم متوجه مدعی علیه می‌شود، این حدیث می‌رساند که در صورتی که مدعی فقط یک شاهد داشته باشد می‌تواند قسم بخورد و حق را از مدعی علیه بگیرد.

مواردی که به عموم ملحق می‌شود

در بعضی موارد حادثه‌ای رخ می‌دهد، و سائلی از رسول الله ﷺ در آن باره طوری می‌پرسد که احتمالات متعددی را شامل می‌شود، اما رسول الله ﷺ بدون این که سائل را مورد استفصال قرار دهد، جواب او را بیان می‌دارد، و با یکدیگر در حکم موجب فرقی نمی‌شوند، زیرا اگر حکم در مورد هر احتمال با دیگری فرق داشت، رسول الله ﷺ استفسار می‌فرمود و حکم خاص هر احتمال را به تفصیل می‌گفت، زیرا تأخیر بیان از وقت حاجت - چنان که خواهد آمد - جایز نیست.

برای توضیح به مثال زیر توجه کنید:

غیلان بن سلمه ثقفی که در جاهلیت ده زن داشت، خود و همه زنانش روز فتح طایف مسلمان شدند، غیلان خدمت رسول الله ﷺ رسید، و رسول الله ﷺ بدو فرمود: «أمسک أربعا وفارق سائرهن»^۱ و از او پرسید که آیا یک دفعه با همه از دواج کرده است، یا با یکی پس از دیگری؟

این عدم استفصال نشان می‌دهد که حکم مسأله در هر دو احتمال یکی است، و او به هر دو تقدیر اختیار انتخاب چهارتا از آنان را دارد. لذا بقیه را باید به حال خود گذارد تا پس از گذشت عده با هر کس دیگری که خواستند از دواج کنند.

و از این جا است که امام شافعی گفته است:

۱- حدیث در مسند احمد (۴۴/۲) از عبدالله بن عمر چنین است: «أسلم غیلان بن سلمة وتحتة عشر نسوة فقال له رسول الله ﷺ: خذ منهن أربعا». و ترمذی نیز در کتاب نکاح باب ماجاء فی الرجل یسلم و عنده عشر نسوة (ج ۱۹۰/۲) به مانند این، روایت کرده است. لفظی که در این جا می‌بینید از کتب اصول فقه گرفته شده است.

«ترك الإستفصال في حكاية الحال مع قيام الإحتمال، ينزل منزلة العموم في المقال».

اعتبار به عموم لفظ است نه خصوص سبب

هرگاه لفظی عام بر سببی خاص وارد شود، عموم خود را از دست نمی‌دهد. مانند آیات لعان که بر اثر سؤال هلال بن امیه نازل شد، اما حکم شده که هرکس را در آن حالت شامل می‌شود، زیرا لفظ آیه به صیغه عام «والذین یرمون...» است. برای تفصیل این حادثه به کتب تفسیر زیر آیات ۶ تا ۹ سوره نور مراجعه شود.

و هم‌چنین رسول الله ﷺ افرادی را مشاهده فرمودند که گوسفندی مرده را می‌کشیدند، فرمود: اگر از پوست آن استفاده می‌کردید؟ آنان عرض کردند: مرده است. فرمودند «إذا دبغ الأهاب فقد طهر»^۱ که کلمه «الأهاب» شامل پوست هر مرداری است، و مخصوص پوست گوسفند نیست، لذا نتیجه چنین می‌شود که پوست هر مرداری اعم از گوسفند و غیر آن دباغی شود، پاک می‌گردد.

و دلیل بقای عموم و عدم تأثیر سبب مخصوص آن است که شارع لفظ عام به کار برده، و اعتبار به الفاظ شارع است نه خصوص حوادث و اگر آن قضیه خاص فقط مقصود شارع بود، از لفظ عام استفاده نمی‌کرد. و چگونه می‌توان این اصل را انکار نمود در حالی که اکثر احکام شرعی بر اسباب خاصی وارد شده‌اند، و اگر ما آن نصوص را خاص آنحوادث بدانیم سبب تعطیل شریعت می‌شود.

۱- سنن ابودواد کتاب اللباس، باب فی اهب المیتة (۱۱۲/۴) از عبدالله بن عباس از رسول الله ﷺ «هرگاه پوست دباغی شد پاک است».

توجه

اگر شارع در جواب پرسش سائلی حکمی را بیان کند، جواب ممکن است بر یکی از دو حالت زیر وارد شود:

- ممکن است جواب جمله‌ای مستقل باشد، و در مفهوم نیاز به جمله سؤال نداشته باشد، در این صورت اعتبار به جمله جواب است، و توجه به جمله سؤال به جهت عموم و خصوص نمی‌شود، مانند حدیث چاه بضاعه که از رسول الله ﷺ سؤال شد: «أنتوضاً من بئر بضاعة؟» «آیا از چاه بضاعه وضو بگیریم؟» ایشان در جواب فرمودند: «إن الماء طهور لا ینجسه شیء» «آب پاک‌کننده است چیزی آن را نجس نمی‌کند»^۱.

چنان‌که می‌بینیم، سؤال در مورد یک چاه مخصوص است، لکن جواب با لفظ عام آمده است، و همه چاه‌ها و همه انواع آب را در بر می‌گیرد.

- و ممکن است جواب در مفهوم مستقل نباشد، و در فهم معنی به صیغه سؤال نیاز باشد، مانند «نعم» و «لا»، در این صورت عموم یا خصوص آن را از صیغه سؤال می‌گیریم، مانند مثال زیر:

سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید: «سئل النبی ﷺ عن تمر برطب، فقال: تنقص الرطوبة إذا یبست؟ قالوا: نعم. قال: فلا أذن»^۲ و در بعضی از روایات به لفظ: «یسأل عن إشتراء الرطب بالتمر؟».

۱- ابو داود، کتاب الطهارة، باب ماجاء فی بئر بضاعه از ابوسعید خدری رضی الله عنه (۱/۲۴ و ۲۵).

۲- (رسول الله ﷺ از فروش خرما به رطب پرسیده شد، فرمود: آیا رطب وقتی که خشک شد کم می‌شود؟ عرض کردند: بله، فرمود: بنابراین، نه) این حدیث را امام احمد در

خاص

خاص ضد عام است، و از آن جایی که عام دال بر بیش از یکی بدون حصر است، خاص عبارت از لفظی است که بر یکی دلالت می‌دهد مانند: زید، و رجل مثلاً. یا بر بیش از یکی بر سبیل حصر دلالت می‌دهد، مانند: «عشر: ۵۵».

تخصیص

تخصیص مصدر خصص است به معنای خص. و در لغت: تخصیص به معنی منفرد ساختن فردی از افراد به چیزی است. و مانند آن است: اختصه به اختصاصاً، چنان که در این آیه می‌بینیم:

﴿وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ﴾ [البقرة: ۱۰۵].

«و خداوند کسی را که بخواهد به رحمت خود مخصوص می‌دارد». و در اصطلاح: تخصیص عبارت است از: خارج ساختن بعضی افراد که زیر عموم خطاب وارد می‌شوند. و گفته شده: تخصیص به معنی مقصور ساختن لفظ عام بر بعضی از افراد آن است.

و به عبارتی دیگر:

تخصیص: روشن ساختن آن است که مقصود از لفظ عام بعضی از افراد است نه همه آن‌ها با دلیلی که بر آن دلالت دهد.

برای بهتر روشن شدن معنای تخصیص به مثال‌های زیر توجه کنید: خداوند عزوجل می‌فرماید:

مسند به لفظ فوق (۱۷۹/۱) روایت کرده است، و ابن حجر در بلوغ المرام گفته است: رواه الخمسة وصححه ابن المدینی والترمذی وابن حبان و الحاكم.

﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾ [البقرة: ۲۲۸].

«و زنان طلاق گرفته سه قرء ۰ طهر یا حیض) انتظار می‌کشند».
در این آیه لفظ مطلقات عام است، و شامل انواع مختلفی از زنان طلاق گرفته است:

- زن طلاق گرفته بعد از دخول حامل.
- زن طلاق گرفته بعد از دخول غیرحامل که دارای عادت ماهیانه است.

- **زن طلاق گرفته بعد از دخول غیرحامل که عادت ماهیانه ندارد.**

- زن طلاق گرفته قبل از دخول.

اما با بررسی آیات دیگر قرآن درمی‌یابیم که منظور از مطلقات که در این آیه آمده است همه انواع این زنان نیست بلکه فقط منظور از آن زنانی است که بعد از دخول از شوهر خود طلاق گرفته و حامل نیستند، و دارای عادت ماهیانه هستند، زیرا با آیه:

﴿وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾ [الطلاق: ۴].

«و زنان باردار مدت عده آنان آن است که وضع حمل کنند».

زنان باردار از عموم آن خارج می‌شوند، چون با بیان این آیه عده آنان وضع حمل است. با آیه

﴿وَالَّتِي يَبْسَنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ أَرْبَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَالَّتِي لَمْ يَحْضَنْ﴾ [الطلاق: ۴].

«و زنانی که از دوران قاعدگی از بین زنان تان به سن یأس رسیده‌اند اگر - به شک افتادید - عده آنان سه ماه است و همچنین زنانی که قاعده نشده‌اند».

زنانی خارج می‌شوند که عادت ماهیانه ندارند، و بیان می‌شود که عده آنان سه ماه است. و با آیه

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا﴾ [الأحزاب: ۴۹].

«ای ایمان‌آوردگان، هنگامی که با زنان مؤمن ازدواج کردید، سپس قبل از دخول آن‌ها را طلاق دادید، حق شمارش عده بر آن‌ها ندارید».

زنان طلاق گرفته قبل از دخول خارج می‌شوند، و بیان می‌شود که عده ندارند.

مثالی دیگر:

خداوند عزوجل فرموده است:

﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا﴾ [النساء: ۷].

«برای مردان نصیبی است از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان به جا گذارده‌اند، و برای زنان نصیبی است از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان به جا گذارده‌اند از کم و زیاد آن نصیبی مشخص».

به موجب این آیه، هر زن و مردی به هر صفتی که باشند حق ارث از پدر و مادر و خویشاوندان دیگر خود دارند، اما احادیث زیر را می‌بینیم که هر کدام بعضی از افراد هردو گروه را از زیر عموم خارج می‌سازند:

- با حدیث: «نحن معاشر الأنبياء لا نورث»^۱، پیغمبران از عموم میراث دهندگان (مورثان) خارج می‌شوند، لذا از آنان میراث برده نمی‌شود.

۱- (ما جمع پیغمبران میراث برده نمی‌شویم). بخاری و مسلم از ابوبکر و عائشه و ابوهریره رضی الله عنهم روایت کرده‌اند) از رسول الله صلی الله علیه و آله. رجوع شود به اللؤلؤ و المرجان کتاب

و از این جا است که هنگامی که فاطمه رضی الله عنها تقاضای میراث پدر کرد، صحابه این حدیث را یادآوری کردند.

- و با حدیث: «لا یرث المسلم الکافر، ولا یرث الکافر المسلم»^۱. مورث کافر خارج می‌شود، زیرا میراث بر کافر از او ارث نمی‌برد، و مورث مسلمان خارج می‌شود، زیرا میراث بر کافر از او ارث نمی‌برد، لذا می‌بینیم با این حدیث بعضی از افراد هر دو عام (میراث دهنده = مورث، و میراث برنده = وارث) خارج شده‌اند.

- و با حدیث: «لا یرث القاتل شیئا»^۲ کشته‌کننده خارج می‌شود، چون کشته‌شده از کشته‌شده نباید ارث ببرد.

الآن که معنای تخصیص را خوب دریافتیم می‌بینیم که تخصیص دارای دو رکن اساسی است.

۱- لفظ عامی که بعضی افراد از آن خارج شده، و آن را (مخصوص) می‌نامیم.

الجهاد باب قول النبی ﷺ. لانورث ما ترکنا فهو صدقه. و احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی و دیگران نیز روایت کرده‌اند.

۱- (مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی‌برد) بخاری کتاب فرائض، باب لا یرث المسلم الکافر و ... (۴۳/۱۳) و مسلم اول کتاب فرائض (۱۲۳۳/۳) از اسامه بن زید رضی الله عنه از رسول الله ﷺ. و حدیث با این که متفق علیه است محمد فؤاد عبدالباقی آن را در اللؤلؤ و المرجان نیاورده است.

۲- (قاتل چیزی به ارث نمی‌برد) ابوداود کتاب الديات باب ديات الاعضاء (۳۱۴/۴) از عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده (عمرو بن العاص). و ابن حجر در بلوغ المرام گوید: رواه النسائی والدارقطنی، وقوة ابن عبدالبر. وأعله النسائی والصواب وقفه علی عمرو.

۲- لفظی که دلالت بر خارج شدن بعضی افراد می‌دهد، و آن را (مخصص = بکسر صاد) می‌نامیم.

* * * *

آیا عمل به عام قبل از بحث از مخصص جایز است؟

قبلاً بیان شد که لفظ عام از جهت لغت همه افراد خود را در برمی‌گیرد، و مخاطب حکم وارد بر آن را بر تمام افراد حمل می‌کند لکن چنان که دیدیم ممکن است تخصیص بر عام وارد شود، و بعضی از افراد از زیر عموم به تخصیص خارج شوند. این حالت این سؤال را پیش می‌آورد که آیا می‌توان به مجرد برخورد، به عام عمل کرد، یا به سبب امکان وجود مخصص، ابتدا باید به غور و بررسی پرداخت تا در صورت نبودن مخصص به عموم عمل شود؟

جمهور اصولیان برآنند که باید ابتدا به جستجوی مخصص پرداخت، سپس به عموم عمل کرد، زیرا ادله شرع به نسبت یک مسأله ممکن است در اماکن متعددی متفرق باشد، و اجتهاد معنایی جز جمع ادله و استخراج حکم آن‌ها ندارد. اما اجرای عام قبل از جستجوی مخصص را نمی‌توان اجتهاد دانست.

پس از به دست آوردن این نتیجه این سؤال پیش می‌آید که تا چه اندازه بر مجتهد لازم است به جستجو پردازد؟

ظاهراً به نظر می‌آید که کافی است مجتهد، ظن غالب را در نبودن مخصص به دست آورد، زیرا این اندازه مقداری است که مجتهدان بدان مکلفند. اگرچه بعضی ادعا می‌کنند که لازم است مجتهد به مرحله یقین بر فقدان مخصص برسد.

انواع مخصّص

اشیایی که ممکن است عام را تخصیص کنند به دو بخش کلی تقسیم می‌شوند:

۱- مخصّص‌های متصل که بدان‌ها غیر مستقل نیز می‌گویند، و منظور از آن: لفظی است که دلالت بر خروج بعضی از افراد عام دارد و همیشه با آن همراه است، و به سبب طبیعت لفظی خود مستقلاً نمی‌تواند بیاید.

در واقع این نوع اشیاء را نمی‌توان مخصّص نامید، زیرا تا کلام تمام نشود؛ قصد گوینده دانسته نمی‌شود، ولی از آن جایی که اکثر اصولیان به عنوان مخصّص از آن‌ها نام می‌برند، و در این جا به سخن درباره آن‌ها می‌پردازند، ما نیز چنان کنیم.

۲- مخصّص‌های منفصل، و به عبارتی: مستقل. و منظور از آن الفاظی است که دال بر خروج بعضی افراد عام است، و بدون ارتباط لفظی «أعرابی» با جمله‌ای که در آن صیغه عام آمده است وارد می‌شود.

و حال به بررسی هرکدام از این دو به تفصیل می‌پردازیم:

اولاً: مخصّص‌های متصل

مخصّص‌های متصل پنج تا هستند:

- ۱- شرط.
- ۲- غایت.
- ۳- صفت.
- ۴- بدل بعض.
- ۵- استثناء.

۱- تخصیص به شرط

مقصود از شرط، شرط لغوی است که عبارت از تعلیق امری بر امری است، نه شرط اصطلاحی که قبلاً آن را در بخش احکام شناختیم.

ادواتی که در ساختار جمله شرطی به کار می‌روند، متعددند، و می‌توان آن‌ها را از کتب لغت گرفت، و مشهورترین ادات آن (ان) بکسر همزه و سکون نون است که اصل این باب به حساب می‌آید.

برای توضیح به مثال زیر توجه کنید:

خداوند عزوجل فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يَبْتِغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا﴾ [النور: ۳۳].

«و کسانی که خواهان کتابت هستند از بردگانی که مالک آن‌ها هستید، با آن‌ها عقد کتابت ببندید اگر خیری را در آن‌ها تشخیص دادید».

در این آیه اگر تا ﴿فَكَاتِبُوهُمْ﴾^۱ اکتفا می‌شد، معنای آیه چنین بود: «بردگانی که تقاضای کتابت می‌کنند، با آنان مکاتبه کنید» که جمله‌ای است عام و هر برده متقاضی را شامل می‌شود چه توانا و چه عاجز، لکن شرطی که در پیرو آمده است: ﴿إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا﴾ معنی را خاص نمود، و همه آن‌ها را شامل نمی‌شود، زیرا فقط بردگانی به موجب آیه حق موافقت بر کتابت می‌یابند که به تشخیص صاحبان‌شان اهل کار و کوشش و کسب باشند، نه آنان که نتوانند، قیمت قراردادی را بپردازند، یا پس از آزادی سربار جامعه شوند.

۱- عقد کتابت، عبارت از قرارداد بازخريد برده خود را از صاحبش هست. و تفصیل احکام آن را باید در کتب فقه جست.

۲- تخصیص به غایت

پایان و حد و نهایت و مقطع هر چیز را غایت آن گویند، و الفاظ آن عبارت است از: «حتی» و «إلی».

و غایت مقتضی آن است که حکم مابعد آن غیر حکم ماقبل آن باشد. به مثال‌های زیر توجه کنید:
خداوند عزوجل فرماید:

﴿قَتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ [التوبة: ۲۹].

«و با کسانی از کتاب داده‌شدگان که ایمان به خدا و روز قیامت ندارند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده‌اند حرام نمی‌دانند، و تدین به دین حق نمی‌کنند بجنگید تا این که از دست خود در حال خواری جزیه دهند».

ما قبل «حتی» در این آیه عام است، و شامل همه اهل کتاب در همه حالات، چه آنان که قبول پرداخت جزیه بکنند، و چه آنان که نکنند، یعنی معنی آن چنین است: «با همه اهل کتاب بجنگید». لکن «حتی» و مابعد آن، افرادی را که قبول می‌کنند جزیه بپردازند از عموم خارج می‌سازد.

و هم‌چنین آیه:

﴿ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾ [البقرة: ۱۸۷].

«سپس روزه را تا شب تمام کنید».

در این آیه نیز امساک مطلقاً واجب شده است، و همه زمان‌ها بعد از امر را در بر می‌گیرد، ولی «إلی» و مابعد آن، زمان واقع در شب را از عموم خارج می‌سازد.

و هم چنین آیه‌های:

﴿وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ﴾ [البقرة: ۲۲۲].

«به آنان - زنان در حال قاعدگی - نزدیک نشوید تا پاک شوند».

﴿وَأَيِّدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ [المائدة: ۶].

«و دست‌ها را تا آرنج بشوید».

۳- تخصیص به صفت

مقصود از صفت قیدی است که بعد از لفظ عام می‌آید و به نوعی معنی آن را خاص‌تر می‌سازد، مانند: نعت، حال، ظرف، تمییز در اصطلاح نحویان.
- مثال نعت:

خداوند عزوجل فرموده است:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ [النساء: ۲۵].

«و کسی که توانایی آن را نداشت که با زنان آزاد مؤمن ازدواج کند، پس از کنیزکان مؤمنتان که مالک آن هستید».

چنان که می‌بینیم، لفظ: ﴿فَتَيَاتِكُمُ﴾ «کنیزکانتان» عام است، و شامل هر کنیزی است که مسلمانی مالک آن باشد، چه کنیز مسلمان و چه کافر، اما کلمه ﴿الْمُؤْمِنَاتِ﴾ که نعت آن است مفهوم را مقید ساخته، و کنیزکان کافر را خارج می‌سازد.

- مثال حال:

خداوند متعال فرموده است:

﴿وَلَا تُبْشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَلَكِفُونَ فِي الْمَسْجِدِ﴾ [البقرة: ۱۸۷].

«و با زنان - در حال اعتکاف در مسجد - مباشرت نکنید».

جمله ﴿وَلَا تُبَشِّرُوهُمْ﴾ به صورت مطلق از مباشرت با زنان نهی می‌کند، لکن جمله حالیه: ﴿وَأَنْتُمْ عَلَكُفُونَ فِي الْمَسْجِدِ﴾ نهی از مباشرت را خاص حالتی می‌سازد که انسان در حال اعتکاف در مسجد باشد.

- مثال ظرف:

خداوند متعال فرماید:

﴿وَلَا تُقْتَلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ [البقرة: ۱۹۱].

«و با کفار نزد مسجدالحرام نجنگید».

جمله ﴿وَلَا تُقْتَلُوهُمْ﴾ از جنگ با کفار مطلقاً نهی می‌کند، اما ظرف ﴿عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ نهی از جنگ با کفار را خاص زمانی می‌سازد که کفار در مکه باشند.

- مثال تمییز:

خداوند فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلَّةٌ مِنَ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوْ أَفْتَدَىٰ بِهِ﴾ [آل عمران: ۹۱].

«حقاً کسانی که کفر آورده و در حال کفر مردند از هیچ کدامشان پر زمین طلا پذیرفته نمی‌شود اگر چه حاضر به فدای آن شوند».

کلمه ﴿ذَهَبًا﴾ که تمییز است، عموم ﴿مِلَّةٌ مِنَ الْأَرْضِ﴾ را خاص طلا ساخته است.

۴- تخصیص به بدل

مقصود از بدل، همان بدل معروف نحویان است که درباره آن می‌گویند: در جمله‌ای که بدل به کار می‌رود مقصود به بیان بدل است نه مبدل منه، و

از این جا است که بعضی از اصولیان، بدل را مخصص نمی‌دانند، زیرا صیغه عام در اسلوب بدل مقصود نیست و مقصود گوینده فقط بدل است. منظور از بدل در این جا بدل بعضی از کل است که بدل اشتمال نیز مثل آن است، به مثال‌های زیر توجه کنید:

الف - مثال بدل بعض:

خداوند عزوجل فرماید:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: ۹۷].

«برای خدا است بر مردم زیارت خانه (کعبه)، کسی که توانایی رفتن داشته باشد».

کلمه ﴿النَّاسِ﴾ عام است، و شامل همه مردم، چه توانا و چه ناتوان. لکن ﴿مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ که بدل آن است، حکم وجوب حج را متوجه کسانی ساخته است که استطاعت انجام حج را دارند.

ب - مثال بدل اشتمال:

خداوند فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ﴾ [البقرة: ۲۱۷].

«در مورد ماه حرام از تو می‌پرسند، جنگ در آن».

جمله ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ﴾ مطلق است، و شامل احتمالات متعددی است که ممکن است از آن جهات، در مورد ماه حرام، سؤال پیش آید، لکن لفظ ﴿قِتَالٍ فِيهِ﴾ مشخص می‌کند که شیء مورد سؤال جنگ در ماه حرام است نه اشیای دیگر، لذا می‌توان گفت که اصل ترکیب چنین است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ﴾ «از تو در مورد جنگ در ماه حرام می‌پرسند».

۵- تخصیص به استثنا

استثنا در لغت استفعال از «ثنی» به معنی چرخاندن و خم کردن و برگرداندن است، و در این جا منظور استثنای معروف در نحو است که عبارت است از:

«خارج ساختن بعضی از افراد لفظ عام با «إلا» یا یکی از ادوات دیگر استثنا، مانند خلا، و عدا، و حاشا.
لذا استثنا دارای سه رکن است:

۱- مستثنی منه، یا اصلی که جزئی از آن خارج می‌شود، و در این جا لفظ عام است.

۲- مستثنی، یعنی قسمت جدا شده از اصل.

۳- ادات استثنا، یعنی الا و ادوات دیگر که کار آن را انجام می‌دهد.

انواع استثنا

استثنا بر دو نوع است: متصل و منقطع.

- متصل، استثنائی را گویند که در آن مستثنی (جزء خارج شده) فردی از افراد مستثنی منه (لفظ عام) است، مثل این آیه:

﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾ [العنكبوت: ۱۴].

«نوح در بین آنان هزار سال ماند مگر پنجاه سال».

و منظور ما از استثنا این نوع است.

- منقطع، استثنائی را گویند که در آن مستثنی فردی از افراد مستثنی منه نیست، مثل این که شخصی بگوید: «لزيد عليّ عشرة دنانير إلا كتاب» «برای زید بر گردن من ده دینار مگر یک کتاب است». در صحت تخصیص به این نوع اختلاف است.

شروط صحت استثنا

برای صحت استثنا حصول چند شرط لازم است که مهم‌ترین آن‌ها موارد زیر است:

۱- تلفظ به استثنا، و نیت تنها کافی نیست، و باید استثنا به لفظی قابل شنیدن ادا شود.

۲- استثنا باید فوری ادا شود، و تأخیر آن جایز نیست مگر این که تأخیر به عذر باشد، مانند سرفه و عطسه و تنفس و مانند آن‌ها.

۳- عدم استغراق. یعنی مستثنی همه مستثنی منه را در بر نگیرد، لذا استثنای مستغرق، مثل: عشرة إلا عشرة، لغو است.

بر این شروط تقریباً همه اتفاق دارند، و در این جا به ذکر دو مسأله مورد خلاف اکتفا می‌کنیم:

۱- آیا استثنای نصف یا بیشتر جایز است؟

صورت قضیه چنین است که اگر شخصی بگوید: «علی لزيد عشرة دراهم إلا خمسة» «برای زید بر من ده درهم مگر پنج درهم ثابت است»، و یا بگوید: «إلا سبعة» «مگر هفت درهم» که در صورت اول مقدار نصف استثنا شده است و در صورت دوم بیش از نصف.

آیا این تعبیر در لغت صحیح است؟

جمهور اصولیان بر آنند که چنین استثنایی صحیح است، و جایز است تا باقیماندن یکی از افراد استثنا کرد، و به این تعبیر قرآنی استناد می‌کنند: خداوند به ابلیس فرمود:

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ إِلَّا مَنْ آتَبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ ﴿٤٢﴾﴾

[الحجر: ۴۲].

«حقا که تو - ابلیس - بر بندگان من تسلطی نداری مگر گمراهان که از تو تبعیت کنند».

در این آیه گمراهان و فاسدان و اتباع شیطان از عموم افراد بشر استثنا شده‌اند، و چنان که می‌دانیم تعداد آنان به نسبت افراد باقیمانده که مؤمنان باشند خیلی بیشتر است، و خداوند در تقریر این معنی می‌فرماید:

﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾ [سبأ: ۱۳].

«و کم از بندگانم سپاسگزارند».

و فرماید:

﴿وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ [یوسف: ۱۰۳].

«و بیشتر مردم - اگر چه علاقمند باشی - مؤمن نیستند».

۲- اگر استثنا بعد از جمله‌های معطوف بر هم وارد شود به کدام یک برمی‌گردد؟

برای بیان صورت قضیه بدین آیه توجه کنید:

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَنِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۴-۵].

«و کسانی که زنان با عفت را به زنا متهم می‌کنند، سپس چهار گواه نمی‌آورند آنان را هشتاد ضربه شلاق بزنید، و هیچ وقت گواهی آنان را نپذیرید، و آنان فاسقند، مگر کسانی که بعد از آن توبه کنند و به صلاح آیند که خداوند آمرزگار و مهربان است».

جمله‌های معطوف بر هم عبارتند از:

۱- جمله امر به حد قاذف ﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَنِينَ جَلْدَةً﴾.

۲- جمله نهی از قبول شهادت ﴿وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا﴾.

۳- جمله حکم به فسق ﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾.

بعد از این جمله‌ها استثنا آمده است: ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا﴾.

اتفاق است بر آن که استثنا به جمله اول بر نمی‌گردد، زیرا مشتمل بر حقی از حقوق بندگان است که توبه آن را ساقط نمی‌سازد.

اما در این که به دو جمله دیگر برمی‌گردد اختلاف است، بعضی می‌گویند فقط به جمله آخر برمی‌گردد، و جمهور اصولیان بر آنند که به هر دو مربوط می‌شود، و می‌گویند که استثنایی که بعد از جمله‌های معطوف بر هم بیاید به همه آن‌ها برمی‌گردد مگر این که دلیلی دلالت دهد که یکی از آن جمله‌ها مقصود به استثنا نیست چنان که گفتیم به فلان دلیل به جمله اول در مثال سابق بر نمی‌گردد.

مثالی دیگر:

خداوند متعالی فرماید:

﴿وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ﴿٦٨﴾ يُضَعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا ﴿٦٩﴾ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا...﴾
[الفرقان: ۶۸-۷۰].

«و کسانی که به همراه خداوند معبود دیگری نخوانند، و نفسی را که خداوند حرام کرده است جز به حق نکشند، و زنا نکنند. و کسی که چنان کند به گناهی بزرگ رسیده است، روز قیامت عذاب او چند برابر شود و در آن به خواری جاویدان ماند، مگر کسی که توبه کند، و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد...».

ثانیاً: مخصص‌های منفصل

مخصص‌های منفصل را قبلاً تعریف کردیم، و الان طبق بحث کوتاهی نظر جمهور اصولیان را با تقسیم‌بندی و مثال توضیح می‌دهیم:

مخصص‌های منفصل به اقسام زیر تقسیم می‌شوند:

تخصیص به نص، و این شامل انواع زیر است

الف - تخصیص عموم کتاب به نص کتاب، مثل:

﴿وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾. که با آیات زیر تخصیص

شده است:

﴿وَاللَّيْ يَسْنُ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ أَرَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ وَاللَّيْ لَمْ يَحِضْنَ وَأُولَتْ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ﴾.

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا﴾.

و توضیح آن‌ها در اول این باب گذشت^۱.

ب - تخصیص عموم کتاب به نصی از سنت، مثل:

خداوند متعال فرماید:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ﴾ [المائدة: ۳].

«مرده بر شما حرام گشت».

طبق این آیه با توجه به مطلق بودن لفظ ﴿الْمَيْتَةُ﴾ و عموم آن هر نوع

مرده حرام است، اما حدیث زیر دو نوع مرده را از عموم خارج می‌کند:

«أحلت لنا ميتتان ودمان، فأما الميتتان فالجراد والحوث وأما الدمان فالطحال والكبد»^۱.

لذا مرده ماهی و ملخ حرام نیستند و از عموم آیه مستثنی می‌شوند.
نمونه‌های دیگری نیز در تعریف تخصیص گذشت.^۲
ج - تخصیص عموم سنت به نصی از کتاب، مانند:

رسول الله ﷺ می‌فرماید:

«ما قطع من البهيمه وهي حية فهو ميت»^۳.

طبق ظاهر این حدیث هرچه از حیوان زنده‌ای جدا شود، حکم مرده دارد و نجس است، چه جدا شده مو و پشم و پر باشد و چه اشیای دیگر. ولی با این آیه:

﴿وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثْنَا وَمِئَةً إِلَى حِينٍ﴾ [النحل: ۸۰].

۱- (بر ما دو مرده و دو خون حلال شده است، اما دو مرده ملخ و ماهی است، و اما دو خون طحال و جگر است). این حدیث را احمد در مسند (۹۷/۲) و ابن ماجه کتاب الاطعمه باب الكبد و الطحال از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند، ابن حجر در بلوغ المرام گوید: (و فيه ضعف) و صنعانی در دنباله آن گوید زیرا که از روایت عبدالرحمن بن زید بن اسلم است و احمد گفته او منکر است، لکن صحیح آن است که از قول خود ابن عمر است، این را ابوزرع و ابوحاتم گفته‌اند، در این جا قول صحابی حکم مرفوع یعنی قول رسول الله ﷺ دارد.

۲- ص ۹۳ و ۹۴.

۳- (آن چه از حیوان در حال زندگی قطع شود حکم مرده دارد) ترمذی از ابوالقاسم هردو (۳۴۶/۳) و ابن ماجه از ابن عمر و تمیم‌داری (۱۰۷۲/۲) از رسول الله ﷺ هردو در کتاب الصيد باب ماجاء ما قطع من الحی. ترمذی در آخر روایت خود گوید حدیث حسن غریب لا نعرفه الا من حدیث زید بن اسلم و العمل علی هذا عند اهل العلم.

«و از پشم و کورک و موی شتر و گوسفند و امثال آن‌ها برای شما تا مدتی اثاث و متاع قرار داد.»

پشم و مو و امثال آن از حیوان حلال گوشت خارج می‌شود، لذا جایز است پشم و مو و پر حیوانات زنده حلال گوشت را جدا کرد و از آن‌ها استفاده نمود.

د- تخصیص عموم سنت به نصی از سنت، مانند:

رسول الله ﷺ فرماید:

«فیما سقت السماء العشر»^۱.

ظاهر این حدیث می‌رساند که آن‌چه به باران از محصولات کشاورزی آبیاری شود به هر مقدار که باشد باید یک دهم آن به عنوان زکات پرداخت گردد. ولی حدیث «لیس فیما دون خمسة أوسق صدقه»^۲ بیان می‌کند که در مقدار کمتر از پنج وسق^۳ زکات واجب نیست، پس نسبت یک دهم خاص زمانی است که مقدار به دست آمده پنج وسق یا بیشتر باشد.

تخصیص عموم کتاب و سنت به اجماع

مانند عموم آیات ارث که مطلق آن‌ها می‌رساند که همه از یکدیگر ارث می‌برند چه آزاد و چه برده، ولی همه مسلمین اتفاق دارند بر این‌که برده میراث نمی‌برد، زیرا منجر به مالکیت غیرمستحق می‌شود زیرا برده حق مالکیت ندارد، و آن‌چه به دست آورد مال مولای او است.

۱- (در آن‌چه باران آن را آب داده است یک دهم است) بخاری در هامش فتح الباری

(۲۷۴/۳-۲۷۶) از ابن عمر از رسول الله ﷺ.

۲- بخاری و مسلم از ابوسعید خدری (اللؤلؤ و المرجان کتاب الزکاة ۱/۲۲۲).

۳- پنج وسق حدود ششصد لیتر حجم دارد.

و مانند عقود غرر که به عموم نصوص سنت از آن نهی شده است ولی اتفاق مسلمانان بر جواز مضاربه، آن را از زیر این عموم خارج ساخته است، و همه مسلمین اتفاق دارند بر این که جهالت‌های سبک مانند حشو جبهه، و مقدار ریختن آب در حمام مورد عفو است. تخصیص کتاب و سنت به قیاس، مانند: خداوند متعال فرماید:

﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً﴾ [النور: ۲].

«زن و مرد زناکار را هرکدام صد شلاق بزنید».

این آیه می‌رساند که زن و مرد زناکار چه آزاد و چه برده باید صد ضربه شلاق زده شوند، و آیه

﴿فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ﴾ [النساء: ۲۵].

«اگر کنیزکان فاحشه (زنا) را مرتکب شدند، بر آنان از عذاب نصف مقدار عذاب زنان آزاد است».

کنیزکان را خارج ساخته و بیان می‌کند که حد زنای آنان نصف آن مقدار یعنی پنجاه ضربه شلاق است، و می‌دانیم که بردگان در حکم مثل کنیزکانند، که بنابراین آنان نیز از عموم آیه اول خارج شده و حد زنای آنان پنجاه ضربه می‌شود جای صد ضربه.

لذا می‌بینیم آیه دوبار تخصیص شده است، یک‌بار به نصی از خود قرآن و بار دیگر به قیاس بر آن نص.

تخصیص نص به حس

هرگاه در شرع نصی وارد شود که از جهت محسوس مشکل است همه افراد عموم نص مقصود باشد، آن را تخصیص می‌کند، مثل این آیه که درباره ملکه سبا است که می‌فرماید:

﴿وَأُوْتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [النمل: ۲۳].

«آن ملکه از همه چیز داده شده است».

اگر به لفظ کل شیء توجه کنیم می‌بینیم از جهت دلالت لغوی همه چیز را شامل می‌شود، لکن حس حکم می‌کند که او همه چیز به معنای لغوی آن داده نشده بود، بلکه از آن چه در ملک و مملکتداری مورد نیاز است همه چیز داده شده بود. و در آن زمان خداوند به حضرت سلیمان عليه السلام اشیای دیگری داده بود که نه به آن ملکه بلکه به همه پادشاهان بعد نیز نداده و نخواهد داد.

تخصیص به عقل

مانند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [الرعد: ۱۶].

«خداوند آفریدگار همه چیز است».

لفظ ﴿كُلِّ شَيْءٍ﴾ همه چیز را شامل می‌شود از جمله باری تعالی و صفات او، اما عقل دلالت می‌دهد که ذات باری و صفات او مخلوق نیست، لذا به دلالت عقل عموم نص تخصیص می‌شود، و در نتیجه معنی آیه چنین می‌شود: «خداوند خالق همه چیز است مگر خودش و صفاتش».

مطلق و مقید

مطلق، لفظی است که مدلول آن در جنس خود شائع و محتمل افراد مختلفی است به صورتی که می‌شود همه آن‌ها مقصود باشد یا بعضی از آن‌ها، مانند لفظ رجل که به هر فردی که کوچک‌ترین صفت رجولت در او باشد اطلاق می‌شود همان‌طور که بر کامل آن اطلاق شود.

و مقید برعکس مطلق، لفظی است که مدلولی خاص و معین دارد، مانند، محمد، و رجل طویل.

در مورد مطلق و مقید همان مباحثی داریم که در عموم و خصوص داشتیم، و در این جا یک مطلب اضافه می‌شود:

حمل مطلق بر مقید

اگر لفظی در جایی مطلق و در جای دیگری مقید وارد شد، آیا مطلق آن بر مقید حمل می‌شود یا خیر؟

در جواب می‌گوییم: از این جهت مطلق و مقید به نسبت یکدیگر یکی از حالت‌های زیر را دارند:

ممکن است مختلف الحکم یا متحد الحکم باشند و در صورت اتحاد حکم ممکن است سبب حکم متحد یا مختلف باشد.

- اگر حکم آن‌ها مختلف بود، مطلق بر مقید حمل نمی‌شود، مثل این که بگوید: «أعتق رقبة» «برده‌ای را آزاد کن» و بگوید: «أشتر رقبة مؤمنة» «برده مؤمنی را بخر».

طبق اطلاق امر اول، مأمور می‌تواند هر برده‌ای را آزاد کند، اما در امر دوم باید برده خریداری شده مؤمن باشد، و چون حکم صورت اول آزاد کردن و حکم صورت دوم خریدن است، مطلق در صورت اول بر مقید در صورت دوم حمل نمی‌شود.

- و اگر حکم متحد و سبب آن نیز متحد بود، مطلق بر مقید حمل می‌شود، مثل این که در موردی یکبار بگوید: «أعتق رقبة» «برده‌ای را آزاد کن» و در بار دیگر بگوید: «أعتق رقبة مؤمنة» «برده مؤمنی را آزاد کن». زیرا اگر مأمور به مقید عمل کند به مطلق نیز عمل کرده است، و جمع بین ادله بهتر بلکه واجب است.

- و اگر حکم متحد ولی سبب آن مختلف باشد، مانند:

﴿وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّ﴾ [المجادلة: ۳].

«و کسانی که از زنان خود مظاهره می‌کنند، سپس در قول خود برمی‌گردند، باید قبل از جماع برده‌ای را آزاد کنند».

﴿وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ﴾ [النساء: ۹۲].

«کسی که مؤمنی را به خطا بکشد باید برده مؤمنی را آزاد کند».

چنان که می‌بینیم کلمه «رقبة» در آیه اول مطلق است، و در آیه دوم مقید است: «رقبة مؤمنة». و حکم هردو آزاد کردن است، ولی سبب حکم در اولی ظهار، و در دومی قتل فرد مؤمن به خطا است.

(ظهار از عادات جاهلیت بوده است که شوهر به قصد اضرار به زن خود می‌گفته است: تو بر من مانند مادرم هستی، و منظور آن بوده است که جماع زن بر او حرام باشد. و شرع با این عادت بد مبارزه کرد، و فرمان داده که اگر کسی به زن خود چنان گفت، و او را فوراً طلاق نگفت، باید یک برده را آزاد کند، و اگر نتوانست شصت روز روزه پشت سر هم بگیرد، و اگر نتوانست شصت نفر مسکین را غذا دهد).

در اینصورت از مطلق و مقید بین اصولیان اختلاف است، و قول بهتر آن است که بگوییم. اگر دلیلی بر حمل مطلق بر قید وجود داشت بدان عمل می‌شود.

مجمل و مبین

مجمل چنان‌که گذشت، لفظی را گویند که به صورت مساوی بر احتمالات متعددی دلالت می‌دهد، بدون این‌که یکی در دلالت برتر از دیگری باشد، مانند الفاظ «قرء» و «عین» و «مختار» که اولی هم برای حیض و هم برای طهر، و دومی در ازای چشم و چشمه و ذات، و طلا و غیره به کار می‌رود، و سومی می‌تواند اسم فاعل یا اسم مفعول باشد.

و مبین (بضم اول و فتح دوم و فتح یای مشدد) اسم مفعول از تبیین است، به معنی روشن شده، و در اصطلاح اصولیان مبین به الفاظی گفته می‌شود که در معنای خود روشن و آشکار باشند، **به این‌که خود واضحند یا واضح شده‌اند.**

انواع اجمال

اجمال از دو جهت ممکن است بر لفظ عارض شود:

جهت انفراد و جهت ترکیب.

اولاً جهت انفراد:

لفظ مفرد به یکی از جهات زیر ممکن است مجمل باشد:

۱- اجمال تصریف

منظور از اجمال در تصریف آن است که لفظ قابل تخریج بر بیش از یک قیاس صرفی باشد، مانند «قال» که ممکن است فعل ماضی «يقول» مأخوذ از

قول «گفتار» باشد، و ممکن است فعل ماضی «یقلیل» مأخوذ از قیلوله (خواب نیمروز) باشد.

و مانند «مختار» که در حالت انفراد احتمال دارد اسم فاعل یا اسم مفعول باشد، مثلاً اگر گفتیم:

«زید مختار من بین الطلبة للسفر إلى مكة» «زید از بین طلاب برای سفر به مکه انتخاب شده است»، اسم مفعول است. و اگر گفتیم:

«الرئيس مختار أحد الطلبة للسفر إلى مكة» «رئیس یکی از طلاب را برای سفر مکه انتخاب می‌کند» اسم فاعل است. و آیه زیر از این نوع است:

﴿لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا﴾ [البقرة: ۲۳۳].

که فعل مضارع ﴿تُضَارَّ﴾ ممکن است بر بنای معلوم باشد یا بر بنای مجهول که اگر بر بنای معلوم بود معنی آن چنین می‌شود (هیچ مادری نباید به بهانه فرزند ضرر برساند) و اگر بر بنای مجهول بود، معنی آن می‌شود: «هیچ مادری نباید به سبب فرزند ضرر رسانده شود».

۲- اجمال در اصل وضع لغوی، مانند

عین، قرء، و ناهل (تشنه، سیراب)، و امثال آن‌ها از الفاظ مشترکی که برای دلالت بر معانی مختلف وضع شده‌اند.

۳- اجمال در حرف، مانند لفظ (من) در این آیه: ﴿فَأَمْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِّنْهُ﴾

﴿فَأَمْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِّنْهُ﴾ [المائدة: ۶].

که احتمال دارد برای بعضیت باشد، یا برای ابتدا.
 اگر بر معنای اول حمل شود، معنی آیه چنین می‌شود:
 «با بعضی از خاک روی زمین صورت و دست‌های خود را مسح کنید».
 و اگر بر معنای دوم حمل شود، معنی چنین است:
 «مسح صورت و دست‌های خود را از زمین شروع کنید».
 احتمال اول، قول شافعی و احمد، و احتمال دوم، قول مالک و ابوحنیفه
 است.

۴- اجمال در اسامی شرعی

مانند لفظ «الصلاة» و «الزكاة» که به معنای لغوی خالص خود در شرع به
 کار نرفته، بلکه از طرف شارع مقصود خاصی به آن‌ها داده شده است، لکن
 در موقع استعمال از جهت لغت دال بر مقصود خود نیستند، و تا شارع آن‌ها
 را بیان نکند، قابل فهم نیستند.

ثانیاً: جهت ترکیب، مانند

﴿أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ [البقرة: ۲۳۷].

«یا آن کس که عقد نکاح به دست او است ببخشد».

آن که عقد نکاح به دست دارد، ممکن است: ولی زن یا شوهر باشد.

روش برخورد با مجمل

اگر متوجه شدیم که لفظی مجمل است، باید به بحث و بررسی بپردازیم
 تا ببینیم آیا قرینه و مرجحی وجود دارد که یکی از معانی را بر دیگری
 ترجیح دهد؟ در این صورت به مرجح عمل می‌کنیم و لفظ را بر معنای راجح
 حمل می‌کنیم، و اگر چیزی نیافتیم که دال بر رجحان یکی از احتمالات
 باشد، از عمل و استدلال به آن باز می‌ایستیم، و از این جا است که گفته‌اند:

«ورود احتمال مبطل استدلال است».

نمونه‌هایی از نصوص کتاب و سنت که مجمل نیستند

۱- احکامی که بر اعیان وارد می‌شوند، در حالی که باید بر افعال بیابند، موجب تقدیر لفظی می‌گردند که احتمال دارد با دلالت‌های مختلف فرض شوند، لکن معمولاً این‌گونه نصوص با قرآینی همراهند که نوع شیء قابل تقدیر را تعیین می‌کنند، لذا اگرچه صورت نص، صورت اجمال است، لکن در واقع اجمالی وجود ندارد مانند:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ﴾ [النساء: ۲۳].

«مادرانتان بر شما حرامند».

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ﴾ [المائدة: ۳].

«مرده بر شما حرام است».

ظاهر است که مقصود اولی تحریم نکاح و استمتاع از مادران است و مقصود دومی تحریم خوردن گوشت مردار.
۲- آیه:

﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ﴾ [المائدة: ۶].

«سرهای خود را مسح کنید».

مجمل نیست، زیرا واضح است که مسح حداقل سر در امتثال امر کافی است.

۳- قول رسول الله ﷺ:

«لا صلاة إلا بفاتحة الكتاب»^۱.

۱- (نماز جز به خواندن سوره فاتحه صحیح نیست). این حدیث را بخاری و مسلم به لفظ «لا صلاة لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب» از عباد بن الصامت رضی الله عنه روایت کرده‌اند (اللؤلؤ

«لا صیام لمن لم یبیت الصیام من اللیل»^۱.
و مانند آن مجمل نیست، زیرا مقصود نفی حقیقت شرعی آن‌ها است نه
نفی صورت ظاهر و حقیقت لغوی آن‌ها.

۴- قول رسول الله ﷺ:

«رفع عن أمتي الخطأ والنسيان»^۲ مجمل نیست زیرا واضح است که
مقصود نفی مؤاخذة و عقاب بر اعمالی است که بر سبیل خطا و فراموشی
ارتکاب شود.

۵- الفاضلی که هم استعمال شرعی دارند و هم استعمال لغوی، مجمل
نیستند، زیرا ورود آن‌ها بر زبان شارع قرینه‌ای است بر استعمال
شرعی آن‌ها.

والمرجان کتاب الصلاة باب 11 ج 1 ص 97)، و ابوداود از ابوهیره به لفظ لا صلاة إلا
بقراءة فاتحة الكتاب (سنن ابوداود با عون العبود ۳۰۱/۱).

۱- (روزه نیست برای کسی که از شب نیت روزه نکند) روایت از ابوداود (۳۰۴/۲) و
ترمذی با تحفه الا حوذی (۴۸/۲) از حفصه ام المؤمنین به لفظ «من لم یجمع الصیام
قبل الفجر فلا صیام له» و نسائی (۱۹۶/۴) به لفظ «من لم یبیت الصیام قبل الفجر فلا
صیام له».

۲- «از اتمم اشتباه و فراموشی برداشته شده است». روایت از طبرانی در معجم کبیر از
ثوبان رضی الله عنه به لفظ فوق با زیادت: «وما استکرهاوا علیه»، و ابن ماجه و بیهقی از ابن
عباس به لفظ «إن الله تجاوز لي عن أمتي الخطأ والنسيان وما استکرهاوا علیه» امام نووی
در اربعین گفته است: حدیث حسن.

بیان

بیان به معنی روشن ساختن است، و در این جا عبارت است از: روشن ساختن الفاظ مشکل.

بنابر تعریف مزبور در بیان دو چیز لازم است:

۱- لفظ دارای اشکال که آن را مجمل نامیدیم.

۲- لفظ اشکال بر که آن را مبین (بکسر و تشدید یا) می نامیم.

انواع بیان

۱- بیان کتاب به کتاب، مانند:

آیه:

﴿أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ﴾ [المائدة: ۱].

«حیوانات انعام بر شما حلال شده اند مگر آن چه تلاوت خواهد شد».

در این آیه انعام (گاو و شتر و گوسفند) مگر اشیائی که تلاوت خواهند شد، حلال شده اند.

چنان که می بینیم چیزهایی که تلاوت خواهند شد فعلاً معلوم نیستند، اما این ابهام با آیه

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ...﴾ [المائدة: ۳].

«مردار و خون و ... بر شما حرام شده است».

از بین می رود.

۲- بیان کتاب به سنت:

خداوند عزوجل می فرماید:

﴿كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَءَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ﴾ [الأنعام: ۱۴۱].

«وقتی که ثمر داد از ثمرش بخورید و حق آن را روز درو بدهید».

طبق این آیه باید هنگام درو و چیدن میوه، زکات پرداخت شود، ولی معلوم نیست که چه مقدار باید داد که رسول الله ﷺ آن را بیان فرموده است:

«فِيمَا سَقَّتِ السَّمَاءُ وَالْعَيُونُ أَوْ كَانَ عَثَرِيًّا الْعُشْرُ، وَمَا سُقِيَ بِالتَّضْحِ نَصْفُ الْعُشْرِ»^۱.

و از این نوع است: بیان نماز با انجام آن روی منبر تا مردم ببینند، و بیان سن حیوان‌های زکات با نوشتن، و بیان تعداد روزهای ماه با اشاره با انگشتان، و ترک تراویح برای بیان عدم وجوب. والله اعلم.

وقت بیان

حال که دانستیم ممکن است شارع الفاضلی به کار گیرد که نیاز به بیان دارد - چه عمومی که مخصص دارد، و چه مطلق که - باید تقیید شود، و چه مجملی که احتیاج به بیان دارد، این سؤال پیش می‌آید که تا چه اندازه ممکن است شارع بیان را به تأخیر اندازد؟

همه اصولیان تقریباً متفقند بر آن که تأخیر بیان تا مابعد وقت عمل به آن، جایز نیست، و آن را غیر واقع و غیر معقول می‌دانند. و می‌گویند این امر از جمله اموری است که توان مکلف به آن نمی‌رسد. و تکلیفی که نتوان آن را انجام داد در شرع وجود ندارد.

اما تأخیر بیان تا وقت نیاز و عمل به نص، جایز است، و در شرع واقع شده است، چنان که می‌دانیم نمازهای پنجگانه در شب معراج فرض شد، لکن جبرئیل علیه السلام برای نماز ظهر فردا که مسلمین می‌خواستند، آن را ادا

۱- بخاری در هامش فتح الباری (۳/۲۷۴-۲۷۶): «در آن چه آسمان و یا چشمه بدان آب دهد، یا این که به ریشه از زمین آب می‌مکد، یک دهم است، و در آن چه با آبکش آب داده شود، یک بیستم است.»

نمایند، از طرف خداوند مأمور شد که چگونگی خواندن آن را به آنان بیاموزد.

در این جا بدین مقدار از بخش دوم اکتفا می‌کنیم، و امیدواریم که خداوند ما را در تهیه بخش سوم یاری فرماید.

بخش سوم: در بیان ادله

قبل از ورود به اصل موضوع به نظر می‌آید به چند اصل مهم توجه داده شود:

- ۱- همه ادیان آسمانی برای محافظت از این پنج چیز فرود آمده‌اند: دین، نفس، عقل، نسل، مال.
در رأس همه دین است، و بقیه خدمتگذار آن، به دلیل:
﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^(۵۶)
- ۲- احکام شرعی مبتنی بر قصد محافظت از اشیاء در سه رتبه ضرورات، حاجیات، و تحسینات وارد شده است، و این وجوه در ابواب مختلف شریعت و ادله آن پراکنده است.
- ۳- هر دلیل شرعی ممکن است قطعی یا ظنی باشد.
در اعتبار قطعی مشکلی نیست، مانند ادله وجوب طهارت برای نماز، و ادله وجوب نماز، روزه، زکات، حج، امر به معروف و نهی از منکر، و امثال این‌ها.
اما ظنی ممکن است به یک اصل قطعی برگردد، یا نه.
اگر به یک اصل قطعی برگردد، معتبر است، و اکثر اخبار آحاد مقبول از این نوعند، مانند اخبار مربوط به بیان صفت نماز و حج، و تفصیلات زکات، که اصل آن‌ها قطعی است، و تفصیلات آن‌ها از طریق سنت آحاد به ما رسیده است.

و اگر دلیل ظنی به یک اصل قطعی برنگردد، ممکن است با قطعی مخالف باشد، یا نه مخالف و نه موافق باشد.

در صورتی که مخالف با قطعی باشد، بدون اشکال مردود است. و اگر مخالف قطعی نباشد، و از قطعی شاهی نیز برای آن نباشد، اهل نظر در مورد آن مختلف القولند.

* * * *

۴- دلیل‌های شرعی با قضایای عقلی منافاتی ندارد، زیرا اگر چنین بود، دلیلی برای بندگان نبود، و حال آن‌که همه اتفاق دارند که دلیلند، لذا جاری بر قضایای عقلی بندگانند.

و هم‌چنین اگر منافای با قضایای عقلی بودند، از باب تکلیف به مالایطاق بودند که آن را عقل تصور و تصدیق نکند.

۵- ادله شرعی دو قسمند: یکی از آن دو، مرجع آن نقل و دیگری رأی است.

این تقسیم بنابر اصول ادله است، و گرنه هر دو به یکدیگر نیازمندند. نوع اول عبارت از کتاب و سنت است، و نوع دوم قیاس و استدلال و به هر کدام اصول دیگری ملحق می‌شود که بعضی مورد اتفاق، و بعضی مورد اختلاف است. به نوع اول اجماع و مذهب صحابی و شرع گذشتگان ملحق می‌شود، و به نوع دوم: استحسان و مصالح مرسله.

اصل اول: کتاب

مقصود از کتاب قرآن است که از طرف خداوند با لفظ عربی فصیح بر رسول الله ﷺ نازل شده و به طریق تواتر به ما رسیده است، و در مصحف مکتوب و ابتدای آن سوره فاتحه و انتهای آن سوره ناس است. اولین آیه نازلشده از قرآن این آیه است:

﴿أَفْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝١ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝٢ أَفْرَأَ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝٣ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝٤ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝٥﴾ [العلق: ۱-۵].
«بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق (نطفه زالو مانند) آفرید، بخوان و پروردگارت بزرگوارتر است کسی که به قلم انسان را آموخت، انسان را چیزی آموخت که نمی دانست».

و از ابتدا اعلام داشت که این کتاب به دانش اندوزی دعوت می کند، و از ظلمات جهالت بیزار است، و شرف انسان به دانش او است. و آخرین آیه قرآن، این آیه است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.

و به کامل شدن نزول قرآن، شریعت اسلام به کمال رسید.

و قرآن بخش بخش مدت بیست و سه سال رسالت حضرت مصطفی ﷺ نازل شد، و بعضی از نزول آن در مکه و بعضی دیگر در مدینه بود. اکثر و یا همه مقداری از قرآن که در مکه نازل شده در بیان یکتاپرستی و ایمان به فرشتگان و پیغمبران و روز جزا است، و عاقبت مشرکان و طاغوتان

را بیان می‌دارد، و دعوت به آزاد فکری و ترک تقلید کورکورانه از آبا و اجداد می‌نماید.

و آن‌چه در مدینه نازل شده مشتمل بر احکام، و تنظیم دولت و تنظیم خانواده، و روابط مسلمانان با دیگران، مانند احکام معاهدات و صلح و دیگر امور است.

و سبب نزول احکام در مدینه آن است که مسلمانان توانستند بعد از هجرت دارای دولت قدرتمندی شوند که بتواند احکام خدا را اجرا نمایند.

تواتر قرآن

چنان‌که در تعریف گذشت، ما جزئی از حقیقت قرآن را متواتر بودن آن دانستیم. و تواتر عبارت از این است که رسول الله ﷺ قبل از انتقال از جهان فانی، چندین بار قرآن را بر جبرئیل علیه السلام خوانده‌اند، و به یاران آموخته‌اند و یاران آن‌چنان که آموخته بودند حفظ نمودند و به تابعان رساندند و این‌چنین سینه به سینه نسل به نسل نقل شده است، و اگرچه در عهد صحابه قرآن نوشته شده بود، لکن برای محافظت از قرآن بدان اکتفا نکردند، و در هر طبقه‌ای افراد زیادی بوده‌اند که حافظ قرآن بوده و مانند ترتیل رسول الله ﷺ قرآن را می‌خوانده و می‌خوانند، و این مصداق فرمایش باری تعالی است که می‌فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿۹﴾﴾ [الحجر: ۹].

«البته ما قرآن را فرو فرستادیم، و ما نگهدارنده آنیم».

بنابراین قرائت‌هایی که به طریق آحاد روایت شده، و قاریان مشهور آن را نخوانده‌اند، شاذ است، و قرآن به حساب نمی‌آید، و خواندن آن‌ها در نماز جایز نیست، و نماز را باطل می‌سازد.

قرائت‌هایی که اجماع مسلمین بر متواتر بودن آنها است قرائت قاریان زیر است:

- ابن کثیر قاری مکه.
 - نافع قاری مدینه.
 - ابن عامر قاری شام.
 - ابو عمرو بن العلاء قاری بصره.
 - عاصم و حمزه و کسائی قاریان کوفه.
- سه قرائت دیگر داریم که در متواتر بودن آنها اختلاف است، و حافظ ابن جزری محقق معروف علوم قرائت، متواتر بودن آنها را ترجیح داده است که عبارتند از:

قرائت ابی جعفر، و قرائت یعقوب، و قرائت خلف.
و غیر از این‌ها علمای علوم قرائت بر شاذ بودن آنها اتفاق دارند.

آیا قرائت‌های شاذ می‌تواند به عنوان دلیل بدان استدلال شود

قبلاً بیان داشتیم که قرائت‌های شاذ، یا به عبارتی دگر قرائت‌هایی که از طریق آحاد رسیده قرآن نیست.

بر این امر همه اتفاق دارند، لکن در این اختلاف است که آیا می‌توان قرائت شاذ را به مثابه خبر واحد پذیرفت؟

جمهور بر آنند که نمی‌شود چنان اعتباری به آن داد، زیرا قرآن نیست و به عنوان حدیث (خبر) نیز نقل نشده است.

اگر کسی بگوید: لازم است یا قرآن باشد، یا حدیث و اتفاق است که قرآن نیست، پس حدیث است.

در جواب می‌گوییم. احتمال دارد اجتهاد خود راوی باشد که در معرض توضیح آن را آورده است.

یک مثال توضیحی:

عبدالله بن مسعود، و ابی بن کعب به عنوان قرآن در کفاره قسم می خوانده اند:

«فمن لم یجد فصیام ثلاثة أيام متتابعات».

در حالی که در قرائت‌های متواتر کلمه (متتابعات) وجود ندارد و چنین است:

﴿فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ﴾^۱ [المائدة: ۸۹].

«روزه رفتن سه روز برای کسی که نتوانست غذا یا پوشاک به ده مسکین دهد، یا برده‌ای را آزاد کند».

کسانی که به قرائت مزبور اعتبار خبر بودن داده‌اند، تتابع روزهای سه‌گانه را در کفاره قسم شرط کرده‌اند، و کسانی که گفته‌اند نمی‌تواند به مثابه خبر باشد، با توجه به اطلاق قراءت متواتر، تتابع (پشت سرهم روزه گرفتن) را لازم ندانسته‌اند.

محکم و متشابه

محکم، اسم مفعول از احکام است، به معنی منع و جلوگیری، و به معنی اتقان و استواری. و حکم عبارت از قضاوت بین دو چیز است، لذا حاکم کسی است که ظالم را از ظلم کردن باز می‌دارد، و حق را از باطل جدا می‌سازد، و حکمت نیز از این معنی مأخوذ است، زیرا صاحبش را از نالایق باز می‌دارد. بنابراین احکام کلام عبارت از استواری آن در لفظ و معنی است و در معنی استواریش به آن است که حق را از باطل تمیز دهد، و راه راست را از

۱- روایت شاذ (السنن الکبری ۶۰/۱۰) روزه رفتن سه روز پشت سر هم.

نادرست بشناساند. و کلام محکم به کلامی گفته می‌شود که دارای این صفات باشد.

خداوند قرآن کریم را به احکام وصف فرموده است:

﴿كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلْتُ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ﴿١﴾﴾ [هود: ۱].
«کتابی که آیات آن محکم شده، سپس از نزد حکیم آگاه تفصیل شده است».

﴿بَلِّغْ آيَاتِ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ ﴿١﴾﴾ [یونس: ۱].
«آن آیات کتاب پر حکمت است».

بنابراین معنی همه قرآن محکم است، یعنی کلامی است استوار و روشن و روان که حق و باطل، و راست و دروغ را از هم جدا می‌سازد. و متشابه، اسم فاعل از تشابه است به معنی تامل و همانندی. خداوند متعال همه قرآن را متشابه دانسته و فرموده است:

﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا﴾ [الزمر: ۲۳].

«خداوند بهترین گفتار را نازل فرموده، کتابی که بعضی از آن شبیه بعضی دیگر است».

و بنابراین، همه قرآن متشابه است، یعنی بعضی شبیه بعضی دیگر در استواری، و بعضی شبیه بعضی دیگر در ادای معنی و تأکید بر یک اصل که یکدیگر را تصدیق می‌نمایند.

این نوع احکام و تشابه را، احکام عامه، و تشابه عام گوئیم، و چنان که می‌بینیم هیچ‌کدام با دیگری منافات ندارد، زیرا قرآن، همه‌اش محکم و استوار است، و همه اجزای آن شبیه و همانند یکدیگر است، و همه آیات آن یکدیگر را تأیید و تصدیق می‌کنند.

ولی چیزی که بحث احکام و تشابه را به میان کشیده، احکام و تشابه خاص است که آیه هفتم سوره آل عمران، آن را مطرح کرده است، خداوند متعال در این آیه می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٧﴾﴾ [آل عمران: ۷].

«او است که کتاب را بر تو نازل فرمود، قسمتی از آن آیه‌های محکم است که اصل کتابند، و آیاتی دیگر متشابهند کسانی که در دل میل دارند، تبعیت از متشابه می‌کنند به قصد فتنه‌اندازی و قصد تفسیر انحرافی، و تفسیر درست آن را جز خداوند نمی‌داند، و راسخان در علم می‌گویند: بدان ایمان آوردیم، همه از نزد پروردگاران است، و جز صاحبان عقل یادآوری نمی‌شوند».

در این آیه بیان شده که قرآن مشتمل بر دو گونه آیات است:

اکثر آیات قرآن محکم است، و قسمتی از آن متشابه.

حال معنی احکام و تشابه چیست؟

در تعریف محکم و متشابه در این جا بین علما اختلاف بسیار است که مهم‌ترین آن‌ها اقوال زیر است:

- محکم، آیاتی است که مقصود از آن دانسته می‌شود، و متشابه آیاتی است که علم آن نزد خدا است، و خداوند هیچ بنده‌ای را از آن مطلع نساخته است.

- محکم، آیه‌ای که در معنی بر یک وجه بیشتر دلالت نمی‌دهد و متشابه، آیه‌ای است که متحمل معانی متعدد است.

- محکم، آیه‌ای است که مستقلاً قابل تفسیر است، و نیاز به بیان ندارد، و متشابه برعکس، آیه‌ای است که مستقلاً نمی‌توان آن را تفسیر کرد، و باید با در نظر گرفتن آیات دیگر یا سنن رسول الله ﷺ تفسیر شود.

و می‌توان این تعریف‌ها را در یک صیغه چنین خلاصه و جمع کرد:

«محکم، آیه‌ای است که معنای روشنی را می‌رساند، و هیچ اشکالی در فهم آن نیست، و متشابه برعکس آن است».

اکثر دانشمندان برآنند که راسخان در علم، معنی و تفسیر متشابه را نمی‌دانند، و فقط خداوند آن را می‌داند، و وقف بر (الله) را در آیه فوق واجب می‌دانند، زیرا خداوند متبعان متشابه را بد گفته، و آن‌ها را به انحراف و فتنه‌جویی متصف ساخته است.

و بسیاری برآنند که راسخان در علم معنی و تفسیر متشابه را می‌دانند، و محل وقف در آیه را «والراسخون فی العلم» تعیین می‌کنند، و بعید می‌دانند که خداوند بندگانش را به چیزهایی مخاطب سازد که هیچ‌کدامشان نتوانند آن را بدانند.

راغب اصفهانی در مفردات قرآن، کلمه (شبه)، تقسیم نفیسی درباره متشابه آورده چنین می‌گوید:

متشابه بر سه بخش است:

بخشی که هیچ‌کس نمی‌تواند بر آن واقف گردد، مانند وقت قیامت، و خروج دابه الارض، و مانند آن‌ها.

و بخشی که انسان راهی برای شناخت آن دارد، مانند الفاظ غریب، و احکام مشکل و معلق.

و بخشی که متردد بین این دو است، و ممکن است بعضی از راسخان در علم آن را دریابند، و بر کسانی که در رتبه‌ای پایین‌ترند پنهان بماند ... و وقتی که این تقسیم را دریافتیم، می‌بینیم که وقف بر «وما یعلم تأویله إلا الله» و وصل آن به «والراسخون فی العلم» هردو جایز است، و بر حسب تفصیل یاد شده هر کدام وجهی از صحت دارد.^۱

این بود مباحثی که مناسب این فصل دیده شد، و با ذکر چند اصل که برای مشتغلین به قرآن توجه بدان مهم است، آن را خاتمه می‌دهیم:

۱- قرآن اصل الاصول شریعت، و منبع اصلی آن است، بنابراین کسی که قصد وصول به حقیقت دین و لب شریعت دارد، باید قرآن را مرجع اصلی خود سازد، و ادله دیگر را بدان بازگرداند.

سنت رسول الله ﷺ و اقوال امامان سلف بهترین یاوران انسان در این امرند، و معجز بودن قرآن، قرآن را از عربی بودن قابل فهم خارج نمی‌سازد، خداوند متعال در این باره فرماید:

﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ﴿۱۷﴾﴾ [القمر: ۱۷].

«البته مؤکدا ما قرآن را برای یادگیری آسان ساختیم، پس آیا یادگیرنده‌ای هست؟»

۲- شناخت اسباب نزول برای کسانی که قصد فهم قرآن دارند ضروری است، زیرا اعجاز قرآن که مدارش بر شناخت مقتضیات احوال است، بدان دانسته می‌شود، و هم‌چنین عدم شناخت اسباب نزول انسان را

۱- ابوالقاسم، حسین بن محمد بن مفضل بن محمد، معروف به راغب اصفهانی، از استادان لغت و نحو و و صرف و شعر و نویسندگی و اخلاق و حکمت و کلام. امام فخر رازی در اساس التقدیس او را با غزالی برابر داشته، و یکی از ائمه اهل سنت برشمرده است، وفات او به سال ۵۰۲ هجری قمری اتفاق افتاد.

در شبهه و اشکال می‌اندازد و نصوص واضح را بر انسان مجمل می‌سازد.

۳- هر حکایتی که در قرآن آمده و قبل و بعد آن به مردود بودنش اشاره شده است، دلیل قاطعی بر بطلان آن است، و اگر در مورد آن تعلیقی به رد و بطلان نبود، دلیل بر صحت آن است، زیرا قرآن متصف به آن است که فرقان و هدایت و برهان و بیان هر چیز است، و این معنی اجازه نمی‌دهد که در قرآن از غیر حق صحبت شود. و بر بطلان آن آگاهی داده نشود.

۴- قرآن احکام شرعی را به شکل بیان می‌دارد، و ما تفصیلات و جزئیات احکام را از سنت رسول الله ﷺ دریافت می‌داریم.

اصل دوم: سنت

سنت در لغت، به معنی طریقه و راه و روش و سیرت است، چه خوب و چه بد.

و مقصود از آن در این جا: اقوال و افعالی است که از رسول الله ﷺ بر غیر سبیل اعجاز سر زده است. و به عبارتی دیگر:

سنت، عبارت از گفتار و کردار و تقریر و ترکی است که از رسول الله ﷺ سرزده است.

و در بین فقها، سنت به عبادت غیر واجب گفته می شود، و گاهی نیز کلمه سنت در مقابل کلمه بدعت به کار می رود که منظور از آن امری است که شرعی باشد، خواه واجب، و خواه مندوب و خواه مباح.

بنابر تعریف فوق، سنت به سه بخش عمده تقسیم می شود:

۱- سنت قولی.

۲- سنت فعلی که شامل ترک نیز هست.

۳- سنت تقریری.

- اکثر سنن رسول الله ﷺ سنت قولی است، و امثله آن بی شمار.

- و سنت فعلی که اقدام بر فعل است، مانند تعلیم نماز و حج به طریق عمل کردن به آن ها، و ترک فعل، مثل ترک غسل بین جماع های متعدد تا دلالت بر جواز دهد.

- و سنت تقریری عبارت از این است که رسول الله ﷺ فعلی را از کسی مشاهده فرمایند، و یا گفتاری را از بعضی از اصحاب بشنوند، و انکار نفرمایند، مانند خوردن گوشت گوره خر در حضور ایشان، و تیمم کردن

صحابه برای نماز به سبب نیافتن آب، و یافتن آن بعد از ادای نماز، و غیر از این از حالات بسیاری که یاران در حضور و یا غیبت ایشان انجام می‌دادند، و ایشان انکار نمی‌فرمودند، و عدم انکار ایشان بر جواز آن امور دلالت دارد.

سنت اصلی از اصول شرع است

همه مسلمانان متفقند بر آن که سنت رسول الله ﷺ حجتی از حجت‌های شرع است، و کتاب خداوند متعال نیز بر این امر دلالت دارد:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷].

«و آن چه که رسول برای شما آورد بدان چنگ زنید و آن چه که شما را از آن بازداشت، خودداری کنید».

﴿كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۳۶].

«هیچ زن و مرد مؤمنی وقتی که خدا و رسول حکمی کردند حق ندارند که در امور خود به خود اختیار دهند».

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۳۱].

«بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید خدا شما را دوست می‌دارد».

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ۴۴].

«و قرآن را به تو نازل کردیم تا برای مردم آن چه برایشان نازل شده روشن نمایی».

و وجه استدلال از این آیه‌ها روشن است.

لذا قول رسول الله ﷺ بر کسی که مستقیماً به صورت شفهی از ایشان بشنود حجت است، و باید بر وفق آن عمل کند، و ما که از این برکت محروم

مانده‌ایم، وسیله به دست آوردن سنت برای ما از طریق راویان است که ممکن است به طرق تواتر یا آحاد سنن رسول الله ﷺ را برایمان روایت کنند.

سنت در معنی به کتاب برمی‌گردد

سنت در واقع شرح قرآن است، قواعد کلی آن را توضیح می‌دهد، مجمل آن را روشن می‌سازد، و مختصر آن را مفصل، و مشکل آن را حل می‌کند، زیرا خداوند بیان قرآن را وظیفه رسول الله ﷺ ساخته و فرموده است:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ۴۴].

و قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه را که بر مردم (از سوی پروردگارشان) نازل می‌شود بیان نمایی.

بنابراین هیچ امری را در سنت نمی‌بینیم مگر این که از دور یا نزدیک قرآن بر آن دلالت دارد، زیرا خداوند قرآن را بیانگر هر چیز دانسته، و از این لازم می‌آید که سنت نیز در آن وارد شود.

طرق روایت سنت

حال که مقام و منزلت سنت را بیان داشتیم، نوبت آن رسیده که درباره طرق روایت و انتقال آن به ما، صحبت کنیم، و قبلاً گفتیم که سنت ممکن است بر سبیل تواتر یا آحاد به ما برسد، و این قضیه نیاز به شرح و تفصیل دارد که به یاری خداوند در صفحات آینده بدان می‌پردازیم.

اولاً: تواتر

تواتر در لغت به معنی آمدن یکی یکی همراه با تانی است، و تواتر اشیاء، عبارت از تتابع آن‌ها است که یکی پس از دیگری بدون انقطاع برسد.

و در اصطلاح خبر متواتر، خبری است که تعداد زیادی از راویان در هر طبقه آن را روایت کنند به صورتی که احتمال اجتماع و اتفاقشان بر دروغ نرود، و برای شنونده یقین به آن چه روایت کرده‌اند، حاصل گردد.

شروط خبر متواتر

برای صحت تواتر وجود چهار شرط در راویان لازم است:

۱- آن چه نقل می‌کنند، خودشان بر آن یقین داشته باشند، لذا اگر اهل شهر بگویند: پرنده‌ای گذشت و ما گمان کردیم کلاغ بود، برای شنونده جز گمان چیز دیگری حاصل نمی‌شود.

۲- اعتمادشان در به دست آوردن این علم بر محسوسات باشد نه بر معقولات، زیرا اگر اهل شهری به بزرگی به ما خبر دهند که جهان حادث است، برای ما یقین حاصل نمی‌شود، تا این که ما خودمان آن را با عقل خود دریابیم.

۳- تعداد ناقلان طوری باشد که عادت اجازه به اتفاقشان بر دروغ ندهد، به این که دارای مشرب‌های مختلفی، و از اماکن متعددی باشند.

۴- در این امور، اول و آخر و وسط سند (همه طبقه‌های راویان برابر باشند، لذا اگر تعداد زیادی از یک یا دو نفر نقل قول کنند برای ما علمی حاصل نمی‌شود، و همچنین اگر یک یا دو نفر از تعداد بسیاری.

برای تواتر عدد مشخصی را نمی‌توان در نظر گرفت بلکه هر عددی که شروط گذشته در آن باشد، برای شنونده یقین ایجاد می‌کند، زیرا ممکن است افراد بسیاری خبری را نقل کنند، لکن به سبب اتحاد مشربشان، و شک در این که شاید مصلحتی در نقل آن خبر برایشان وجود دارد، برای شنونده یقین حاصل نشود.

گروهی کوشیده‌اند برای تواتر عددی مشخص کنند، لکن در انتخاب این عدد، به اختلاف افتاده‌اند، و چنانچه گفتیم رأی‌شان دور از صواب است. باید توجه داشت که در روایت خبرهای متواتر، عدالت راوی و مسلمان بودن او شرط نیست.

فایده خبر متواتر

جمهور اصولیان برآنند که خبر متواتر مفید علم ضروری است، زیرا ما نفس خود را متیقن به وجود شهرهای دور که آن‌ها را ندیده‌ایم، و اشخاصی از گذشته بسیار دور می‌یابیم به صورتی که هیچ نوع شک و تردیدی در وجود آن‌ها نداریم، و چنان می‌نماید که ما آن‌ها را عیاناً دیده‌ایم، بنابراین کسی که علم حاصل به متواتر را انکار کند، مثل کسی است که علم به مشاهدات و محسوسات را انکار کند.

ثانیاً: خبرهای آحاد

آحاد در لغت جمع آحد به معنی یک و فرد است، و نزد اصولیان خبر واحد به خبری گفته می‌شود که فاقد یک شرط یا بیشتر از شروط متواتر باشد.

خبر واحد مفید ظن است

اصل در خبر غیرمتواتر (واحد) آن است که در شنونده ایجاد ظن (گمان غالب) کند، لکن ممکن است با وجود قرائنی علم یقینی را حاصل نماید.

تعبد به خبر واحد

عقلاً جایز است که خداوند بندگان را متعبد به خبر واحد سازد و به آنان فرمان دهد که هرگاه شخصی مورد اعتماد، برای شما خبری را نقل کرد، باید شما به مقتضای آن عمل کنید.

و چنان که با استقرا دریافته‌ایم، همیشه مسلمین خبر واحد را پذیرفته، و بدان عمل کرده‌اند، و از یاران رسول خدا ﷺ وقایع بی‌شماری نقل شده که در آن‌ها خبرهای واحد را به کار بسته‌اند، و رأی ناتج از اجتهاد خود را با شنیدن اخبار آحاد کنار می‌گذاشته‌اند، و در وقایعی از حضرت عمر رضی الله عنه روایت شده که فرموده‌اند: اگر این خبر نبود، رأی ما بر چیز دیگری بود.

و رسول الله ﷺ امیران و قاضیان و فرستادگان آحاد را به اطراف می‌فرستاد، و بر مردم آن مناطق واجب می‌داشت بر نقل قولشان از جانب ایشان اعتماد کنند.

و خداوند متعال بر اجتماع واجب ساخته که حداقل بعضی از افراد خود را برای یاد گرفتن علوم شرعی گسیل دارند، و چنان که می‌دانیم با یک یا دو نفر برای مردم علم یقینی به احکام شرعی حاصل نمی‌شود، خداوند متعال در این باره فرماید:

﴿قُلُوبًا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ [التوبة: ۱۲۲].

«پس چرا از هر فرقه‌ای از مسلمین کسانی خارج نمی‌شوند که در دین فقیه گردند، و قوم خود را هنگام برگشت بترسانند، تا آنان از خطرات زندگی بر حذر شوند».

تقسیم اخبار آحاد

اولاً: از جهت عدد راویان

دانشمندان علوم روایت، اخبار آحاد را به نسبت تعداد راویان به سه بخش تقسیم کرده‌اند: مشهور، عزیز، و غریب.

الف - مشهور

مشهور در لغت اسم مفعول از شهرت است به معنی نشر و اظهار و اعلان، و در اصطلاح، خبر مشهور خبری است که به حد تواتر نرسیده، ولی در همه طبقات سند کمتر از سه نفر آن را روایت نکرده‌اند. یا به عبارتی دیگر: حدیثی را مشهور گویند که در همه طبقات سند آن سه نفر یا بیشتر وجود دارند و به حد تواتر نرسیده است.

مثال حدیث مشهور:

امام مسلم در صحیح خود گوید:

۱- حدثنا محمد بن المثنی وابن بشار، قالوا: حدثنا محمد بن جعفر، حدثنا شعبه، سمعت قتادة يحدث عن أنس بن مالك قال: ألا أحدثكم حديثاً سمعته من رسول الله ﷺ لا يحدثكم أحد بعدي، سمعته منه: «إن من أشراط الساعة أن يرفع العلم، ويظهر الجهل، ويفشوا الزني، ويشرب الخمر، ويذهب الرجال، وتبقي النساء، حتى يكون لخمسين امرأة قيم واحد»^۱.

۲- حدثنا محمد بن عبدالله بن نمير، حدثنا وكيع وأبي، قالوا: حدثنا الأعمش عن أبي وائل قال: كنت جالسا مع عبدالله وأبي موسى، فقالا: قال رسول

۱- از علائم قیامت است آن که علم برداشته شود، و جهل آشکار گردد، و زنا منتشر شود، و خمر نوشیده شود، و مردان از بین بروند، و زنان باقی بمانند، تا این که برای پنجاه زن فقط یک سرپرست مرد باشد.

الله ﷺ: «إن بين يدي الساعة أياما، يرفع فيها العلم، وينزل فيها الجهل، ويكثر فيها الهرج. والهرج القتل»^۱.

۳- حدیثی حرمله بن یحیی، أخبرنا ابن وهب، أخبرني يونس عن ابن شهاب، حدیثی حمید بن عبدالرحمن بن عوف، أن أبا هريرة قال: قال رسول الله ﷺ: «يتقارب الزمان، ويقبض العمل، وتظهر الفتن، ويلقى الشح، ويكثر الهرج» قالوا: وما الهرج؟ قال: «القتل»^۲.

چنان که می بینیم این احادیث اتفاق دارند بر این که از علائم قیامت: رفع علم و ظهور جهل و فتنه و آشوب است. و به سندهای مختلف از: انس بن مالک و عبدالله بن مسعود، و ابوموسی اشعری، و ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که رسول الله ﷺ چنان فرموده اند.

حکم این نوع احادیث آن است که اگرچه با سندهای مختلف روایت شده اند، تا سند آنها صحیح نباشد قابل قبول نیستند و ممکن است احادیثی حسن یا ضعیف و موضوع نیز از این دست باشند، و تنها فایده ای که این تعداد روایت دارد، آن است که به شرط صحت سند از احادیثی که با سندهای صحیح با عدد کمتر روایت شده اند، قوی ترند، و مثلاً بر عزیز و غریب صحیح امتیاز دارند.

۱- قبل از قیامت روزهای اندکی است که در آنها علم برداشته شود و جهل فرود آید، و هرج زیاد شود، و هرج: کشت و کشتار است.

۲- زمان دنیا و آخرت به هم نزدیک می شود، و علم گرفته می شود، و فتنه آشکار شود، و حسد و آزار انداخته گردد، و هرج زیاد شود. گفتند: هرج چیست؟ فرمود: قتل. رجوع شود به صحیح مسلم به تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی (۲۰۵۶/۴)

ب - عزیز

عزیز، در لغت به معنای کمیاب، و قوی و سخت آمده است، و ممکن است سبب نامگذاری این نوع احادیث نیز یکی از این معانی باشد. و در اصطلاح: حدیث عزیز حدیثی است که در همه طبقات سند آن کمتر از دو کس نباشد.

مثال حدیث عزیز:

امام بخاری گوید:

حدثنا يعقوب بن إبراهيم، قال حدثنا ابن عليه عن عبد العزيز بن صهيب عن أنس عن النبي ﷺ وحدثنا آدم، قال حدثنا شعبة عن قتادة عن أنس قال: قال رسول الله ﷺ: «لا يؤمن أحدكم حتى أكون أحب إليه من والده وولده والناس أجمعين»^۱.

و امام مسلم نیز همین حدیث را با همین دو سند یعنی:

عبدالعزیز بن صهیب از انس، و قتاده از انس روایت کرده است.

و امام بخاری همین معنی را از ابوهریره روایت کرده می گوید:

حدثنا أبو اليان، قال أخبرنا شعيب قال حدثنا أبو الزناد عن الأعرج عن أبي هريرة رضي الله عنه عن النبي ﷺ قال: «والذي نفسي بيده لا يؤمن أحدكم حتى أكون أحب إليه من والده وولده»^۲.

حدیث عزیز نیز اگر با سند صحیح روایت شده پذیرفته می شود و إلا خیر.

۱- یکی از شما ایمان ندارد تا این که من نزد او از پدر و فرزند و همه مردم محبوبتر باشم.

۲- قسم به آن کسی که نفس من در دست او است یکی از شما ایمان ندارد تا این که من نزد او محبوبتر از پدر و فرزندش باشم.

ج - غریب

غریب در لغت به معنی تنها یا دور از خویشان است، و در اصطلاح حدیثی را گویند که یک راوی آن را روایت کند. یعنی در همه طبقات سند آن یک کس یا در بعضی از آن‌ها یک کس باشد. حدیث غریب را (فرد) نیز می‌نامند.

از امثله غریب حدیث «إنما الأعمال بالنیات» معروف است که فقط از حضرت عمر رضی الله عنه روایت شده است.

این حدیث را فقط علقمه بن وقاص لیثی از حضرت عمر روایت کرده است، و از او فقط محمد بن ابراهیم تیمی، و از او فقط یحیی بن سعید انصاری، اما از یحیی افراد بسیاری روایت کرده‌اند.

احادیث غریب (فرد) نیز در صورت صحت سند پذیرفته می‌شود. و قبلاً تعبد به خبر واحد را بررسی کردیم.

ثانیاً: تقسیم حدیث از حیث قبول و ردّ

احادیث آحاد از حیث قبول و رد به دو بخش مقبول و مردود تقسیم می‌شود، و هر کدام انواعی دارد که تفصیل آن‌ها چنین است:

اقسام خبرهای آحاد مقبول

با توجه به تفاوت مراتب روایت، حدیث مقبول به دو بخش اصلی، صحیح و حسن تقسیم می‌شود، و هر کدام ممکن است در ذات خود چنان باشد، یا با مؤیدها و روایت‌های دیگر که در نتیجه اقسام خبر مقبول چنین می‌شود:

۱- صحیح لذاته.

۲- حسن لذاته.

۳- صحیح لغيره.

۴- حسن لغيره.

و حالا شرح و تفصیل هر کدام:

۱- صحیح لذاته

حدیث صحیح حدیثی است که آن را راوی عادل و ضابط از شخصی مانند خود با اتصال تا نهایت سند، بدون این که در آن شذوذ یا علتی باشد، نقل کند.

شرح تعریف

صیغه تعریف مشتمل بر شروطی است که باید یک حدیث صحیح از آن برخوردار باشد، که عبارتند از:

الف - عدالت راوی

مقصود از عدالت راوی این است که مسلمانان بالغ عاقل و با مروت و غیرفاسق باشد.

ب - ضبط روایت

مقصود از ضبط این است که راوی بتواند هر آنچه را که شنید در حافظه یا یادداشت خود نگهدارد تا آن که آن را به دیگری منتقل کند.

ج - عدم شذوذ

یعنی راوی در روایت حدیث با قوی تر از خود مخالف نباشد.

د - عدم علت

یعنی حدیث معلول نباشد، و علت: سببی است که صحت حدیث را خدشه دار می کند و ظاهراً چنان می نماید که حدیث از آن علت سالم است.

ه - اتصال سند

مقصود از اتصال سند آن است که هر کدام از راویان از بالاتر از خود مستقیماً گرفته باشد، و این حالت از اول تا آخر سند ادامه داشته باشد. این امور را می‌توان شروط صحت حدیث دانست که در صورت فقدان یکی از آنها، حدیث از درجه صحت می‌افتد.

۲- حسن لذاته

حسن در لغت، نیکو و زیبا را گویند، و در اصطلاح عبارت از حدیثی است که تمام اوصاف صحیح در آن جمع است، جز این که ضبط راوی آن به قوت ضبط راوی صحیح نیست.

برای این که صحیح و حسن را بهتر بشناسیم به دو مثال زیر توجه کنید:

اولاً: مثال حدیث صحیح:

امام بخاری گوید:

حدثنا مسدد، حدثنا يحيى عن شعبة قال حدثني قتادة عن أنس بن مالك رضي الله عنه

قال: كان بالمدينة فرع فركب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا لأبي طلح، فقال ما رأينا من

شيء، وإن وجدناه لبحراً^۱.

چنان که در اسناد این حدیث می‌بینیم:

مسدد بن مسرهد شیخ بخاری از یحیی بن سعید قطان روایت کرده و

یحیی از شعبه بن الحجاج، و شعبه از قتاده بن دعامه سدوسی، و او از انس

بن مالک - صحابی معروف - از رسول الله صلى الله عليه وسلم.

۱- بخاری به هامش فتح الباری (۸۶/۶) و (۱۷۸/۵): (در مدینه ترسی از دشمن پیش

آمد، و رسول الله صلى الله عليه وسلم اسبی که مالک آن ابوظلحه بود سوار شد، ما چیزی را ندیدیم و آن را در حقیقت دریا یافتیم - یعنی خیلی سریع).

حال بینیم علمای رجال حدیث، درباره این افراد چه نظری دارند؟:

۱- مسدد بن مسرهد بن مسرهل بصری اسدی، ابوالحسن، حافظ، یحیی بن معین درباره او گوید: ثقه، ثقه. به سال ۲۲۸ وفات یافت.

۲- یحیی بن سعید بن فروخ قطان تمیمی ابوسعید، بصری، حافظ. امام احمد درباره او گوید: یحیی قطان مرا حدیث گفت و چشمانم مثل او را ندیده است، و ابن خزیمه گفت: او امام اهل زمان خود بود. به سال ۱۹۸ وفات یافت.

۳- شعبه بن الحجاج بن ورد عتکی ازدی واسطی بصری. سفیان

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ
الْغَيْبِ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَكَثِيرٌ لِقَوْمٍ
يُؤْمِنُونَ ﴿۱۸۸﴾ [الأعراف: ۱۸۸].